

۵۶۱۹ ف-۳

۵۶۵۸

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب شامل الملایه وخصائل المرتضویه

شماره ثبت کتاب

۴۸۲۳

۹۶۶۶۱

بازدید شد  
۱۳۸۲

مؤلف

موضوع

شماره قفسه ۴۰۶۱۳



غلی فرست شده  
۴۶۱۴

۶۹۵۸

۵۹۱۹ ۵-۵

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب شامل العلویہ وخصائل المرتضیہ

شماره ثبت کتاب

۴۸۲۳

۶۶۶۷۱

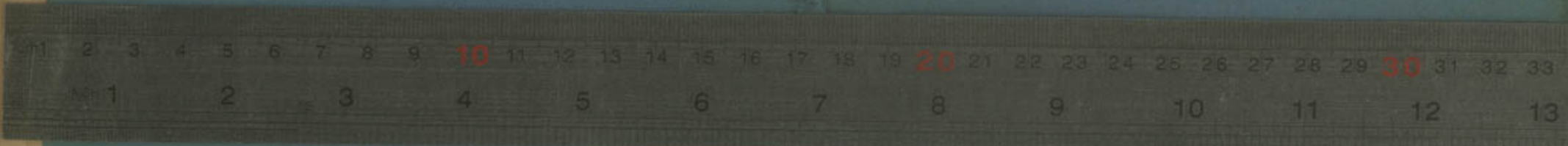
مؤلف

پازندید شمشک

موضوع

۱۳۸۲

شماره ثبت کتاب



عمل فرستاده  
۴۶۱۴







خصاله اول

الخص من العلوم في اللوح المحفوظ وهي الشاهد على كل غائب وهي الحجة  
على كل واحد وهي القواطع المنسجم الي كل خير وهي الطهارة والقوام المددود  
بين الخجة الناس من فضل برهه ان جارات نيكه که صورتها نيكه برهه نيكه  
از خالق بر خلق کنایه است که بدقت خود بر هر چیزی را در او نوشته و لا وطیب لا  
یا پس ای کتاب صبیح شاهد بر این مطلب است و آن میگردانند که خود را فرموده  
بپس جمیع صورت نهایی عالم بجان انسان است و مختصر از علوی است که در لوح محفوظ  
و مولوی پیرای بکنند و میگوید: پس صبح برین که بر تیره بکلی: صبحی کن صبحی کن  
صبحی: تا دولت آینه کرده در صورت: اندر او هر چه صبحی بجهت: این از چه تیره و بی نور بود  
صبحی آن تیره کن از روی رزوه: صبحی و بد این و خوشتر کرد و در: تا که صورت را  
و آن و بدن در او: کون خاکی غیظ و تیره است: صبحش کن زانکه صبحی کرده است  
نادره اشکال غیبی رو و ده: مکتس حقیق و ملک در وی همد: پس از تیره بر این مکتس  
موجوده و بانان معنده تجرد و صنایع بر بیان انا و کعبه الله المصنعی مدار و مگر که نیکه است نام این

آیه اول

بسم خصمه نیکه مذکر حدیث شریفی بود که متفق علیه خاصه و عام است و آن حدیث  
شمی است و این شده که فرموده اند که را در هر روز را انظر الى وجهي على انظر الى وجهي  
عباده را بنده بر این حدیث پیش بود و بد است که غرض از خلق است ان جاد است  
و آن بر وجه و خول خسته و افضل عبادت نظر کردن بچهره عظیم انان حضرت شاه  
و در است و غیرت در ذیل بر تیره و ما خلقنا لیکون و الا لیس الا لبعثون  
عباده معنوی را غیر معرفت کرده اند و معرفت الهیه را بر همه طاعت دانسته اند و هر کس  
نظر بر این صورت از روی بصیرت نموده مدای خود را شناخته و شناختی با فغان انان  
هم بر بند پس از فهم مخالف این حدیث بر می آید اعادی که گفت ابراهیم  
تریفب بنده و هر که سبب از نظر صورت آن و بد اند می انداخته چون در مقام معرفت  
بوده اند استخفاف و خول خسته از برای ایشان بوده آری احمد و جلیل و بخانه و شرف از این  
ندان نمانند و غیبت شریف: و همین صورت نورانی را جمعی از معاندین دیدند غیر از خط  
و چشم حق از روزی فرود بکنند بنده از آنکه جمال حق آید است هر ملک و بدی در او چگونه

۴  
بسم خصمه نیکه مذکر حدیث شریفی بود که متفق علیه خاصه و عام است و آن حدیث شمی است و این شده که فرموده اند که را در هر روز را انظر الى وجهي على انظر الى وجهي عباده را بنده بر این حدیث پیش بود و بد است که غرض از خلق است ان جاد است و آن بر وجه و خول خسته و افضل عبادت نظر کردن بچهره عظیم انان حضرت شاه و در است و غیرت در ذیل بر تیره و ما خلقنا لیکون و الا لیس الا لبعثون عباده معنوی را غیر معرفت کرده اند و معرفت الهیه را بر همه طاعت دانسته اند و هر کس نظر بر این صورت از روی بصیرت نموده مدای خود را شناخته و شناختی با فغان انان هم بر بند پس از فهم مخالف این حدیث بر می آید اعادی که گفت ابراهیم تریفب بنده و هر که سبب از نظر صورت آن و بد اند می انداخته چون در مقام معرفت بوده اند استخفاف و خول خسته از برای ایشان بوده آری احمد و جلیل و بخانه و شرف از این ندان نمانند و غیبت شریف: و همین صورت نورانی را جمعی از معاندین دیدند غیر از خط و چشم حق از روزی فرود بکنند بنده از آنکه جمال حق آید است هر ملک و بدی در او چگونه



و با سن وی ناید چنانکه مولوی گوید در دستمه را ابو جهل و بگفت زشت نفسی از بی چشم  
 کفشت کفست احمد مرد که دوستی ز رست کفشی که چه کار از نفسی دیدم پیش  
 بگفت ای آفتاب فی زشتی فی زغبی فی ختاب بگفت رست کفشی  
 ای چیز ای ای رسیده نوز دنیای نه چهره صفران کفشد ای صدر العجرا اسکوا  
 کفشی و در صد کورا چرا بگفت سن اندام مصقول دست ترک نه اند و در آن  
 چید نگاشت و در مورد و دیگر مولوی گوید حسن بویض عالمی فایده بگفت  
 بر جوان عیشت بر زنده و دیگر مولوی اگر ابی بکر را بلفظ صدیق معنی خواند بصفه  
 زهد او را وصف بیکره خطاب جناب حتمی تاب بگویند تا عالمی تعیین برشته  
 نظم درمی آورد و منافی باقیه بود و واحدی در یکت بر او کشوده و آن حدیث  
 شریف را این باب بود که کتاب انالی از ابی هریره روایت کرده که مردی به نزد رسول  
 خدا رسیدی الله علیه و آله و عرض کرد مردی باینی باید بنفرد بارنده و هر جهت کرد غنیمت  
 بسیار چند آنکه دوستان را بر او صد برده اند و همبگان و خویشان خود اتفاق کرده فرمود

در کتاب که در آن کمال  
 در بیان حدیث

مال و بنا هر چند پیشتر باشد ای او پیشتر بود پس بصاحب آن شکر ببرد که یک اتفاق  
 کند در راه خدا و لکن شکر را خیر و هم یکیکه شکر که در کفشتش زودتر و غنیمت از بنا و در شکر  
 و آنچه از خیرات برای او آماده است در نزد آتی ز مال او محفوظ ترست عرض کرد و در فرمودند  
 فرمود و نظر کن بعد بیان مردی که بیوی از وی آید و از انصار است با بیسی گفته و مندر سخن  
 امر در زمانی از طاعات برای او با او گفت که اگر از او بر همه عمل آسانها و زمین نمیکشند  
 که نصیب آن امرش کنایان و در خول جنت است عرض کرد و بجز حدیث برشته فرمود  
 از خود شکر سوال کنند که امر و ز چه کرده است پس کفشد که او را با نوزادش را که سوال  
 خدا داد است بگو امر و ز چه کرده که چندان ابو از برای تو نوشته شده است که فرمود  
 کاری کرده ام که اصحیح از برای کاری بیرون آمدم و آن کار بنا خیر افتاده که کفتم شما و خدا  
 که نظر کردن بچالش است و لایت پس باریت با شکر شرف شکر فرمود و چگونه عیادت  
 ای بنده خدا رفت بودی و بیماری از برای توست بمال خود بکنصل کنی بدست بنا بدست  
 کردی بنظر بحال آن ز که کار و قویب او بودی و بعضی او معذور است و این سخن از



برای نوارش که در تمام طلای امر باشد و نیز در راه خدا اتفاق کرده باشد  
 و شفاست خواهی کرد بعد در نفسی که کشیده در در نفس بوی او بجز نظر که عیشت  
 تو بجز انهار را و انوارش کند و از دانش همه بخش از فعالیت سابقه بر این  
 پیشش و دانش واضح و واضح شد که هر کس در علم صورت حق است و صورت  
 موجودات در وجودش نفس و خدا را صورتی فی نفسه و جبهی هزار و آزار است  
 مستند که از سلسله صور مخلوقات بضمون حدیث سابقه بر آنچه در حدیث است و معلوم  
 گوید صورت از ظهور یافته در وجود هم چنان که شرفی را در دست دو دو فاعل مطلق  
 یعنی بی صورت است : صورت اندر دست او چنان است : این صورت دارد  
 بر صورت وجود : پس بر این نوبه و شرفی هر دو صورت یاری که نوی او نوی او  
 برای هستی نفس بر روی : پس یعنی نوی بر صورت شدی : که در آن مضمون و فاعل مطلق  
 پس صفتی فی وجود بود و کل : که بی ذوق است بر آن سبیل : لیک بعضی نوی  
 دم کرده اند : که بر اصل است سر کم که اند : و چنانکه در متون است بگوید که آن

کما صورته لثقی علی روحک کذا صورته العالم لیست بحدیث و لکن لا یفقهون  
 بهایم یعنی چگونه صورت روح را تا یکی صورت عالم هم ناما و هیچ می کنند حق را صورت  
 عالم که صورت حق است و اینست حضرت شاه و در است همه وقت متوجه بود  
 حدیث و علی الامام در ذکر و نام است و کبریا هم تو چه دانسته باشد بوی این  
 بوی صورتی است باز در متون است که به العالم صورته الخ و صور روح العالم  
 المدبره و هو الانسان الیکبر یعنی عالم صورت حق است و خدا روح عالم است و آن  
 کبریا کبریا عالم است و هر چه نفس در کلمات کند این رباعی را می نویسد  
 حق جان بنیاست و جهان بعد از آن : انک انک انک انک : این است : انک انک  
 عا نضر و موالید اعضا : نوحه همین است و کبریا هم در حق : چنانکه عارفی بگوید : جام  
 کنی نوی حق : هم : که در ما هر چه است بداند : و تمام مطالب ستوده در این اثر است  
 بقولوا فتم و کذا الله مندرج است و روح بکین نفس بر هر چه است : انک انک  
**خلاصه در بیان اول** بدان خداوند سبحان بجا و لقد خلقنا الانسان فی احسن

خلاصه در بیان اول  
 حسن و جلال



تقوی برسان از نام مخلوقات و سایر موجودات برتری داد و در عالم علوی و جلاله  
 و این عالم صغیر بود نسبت که نازده و یک که کلام مزاج آن را عدل مزجه و ترکیب از حسن  
 و ترکیب و صورت آن را حسن صورت نظر داشته که نام اعضا و اجزا آن منساب  
 و متوافق است چونکه در کتب کمالی از شکل از برای کمال حسن صورت است  
 و نسبت با وضع انسانی مطابقت و تعادل می توان کرد و بدان جهت بعد از نام مخلوق دیگر شریفه  
 ثم انشأناه خلقا اخر قیارت الله احسن الخ الی غیره خود را استعجاب و بیانش فرمود  
 سعدی گوید جانان هزاران نسوین بر جنت از نرماندم صانع نه انگیزن جو او در آن  
 از عدم جز شب بر سر روان هرگز بدیدم جهان و صفت نباید در بیان نام  
 و رسم پس چه گونه نام بر طرف بوجوب خط است و نام مناسب معرفت  
 کلام بهشت نصرت و دولت هم چنین ابتدای و انزاج اجزا متضاده در جنبه صورت  
 و نسبت از نجوم و عظام و عصبان و عصارین عظیم قدرت و نظریه معرفت بجزئیات  
 و شیخ میگوید بشری یکوید بروای جوابه خود را بکلی شناس که بود و زهی نامده است

بک معنی حدیث معروف من عرف نفسه فقد عرف ربه آن است بر کس مکتوب  
 در شکل صورت ظاهره خود شناخت خواهد داشت که پروردگار او است و چه کند  
 از او صاف بشیرت برتره در است برتری بی مثل و بی مانند و بی کس : معنیش فلان خواهد بود  
 مولوی میگوید : آن جهان آنان که نفس می برم نامهاست من زو صفش فاصدم  
 مراد از انسان در بدنه شریفه و مبارک صورت و آن شخصی امر بر انسان و موهبای مقبلان است  
 که حضرت احدیت در حلقه انبر کور خود در استعجاب فرموده شیخ گوید  
 چنین شخصی ز آب و گل که دیده تعالی خلق انسان کن پس انکون  
 همه جامعه نشان پانی بخو اجمال لازم دارد و ایستد خواننده را حال فرود  
 پس میگویم در این مقام همه وجودی از موجودات مطهر است از آسمانها  
 است که ظهور آن اسم در آن مظهر میشود پس باعتبار غلبه مظهر صفات  
 آن اسم آن مظهر موصوف و معروف می گردد بلکه در هر همه مخلوقی  
 از مخلوقات در عده اسمی از آسمانها است با مخرج و آن اسم رب النوع



از برای مظهر خود می باشد و خداوند و دو در باب است چنانچه  
 بعضی از او عینه دالات دارد بیا الایم الذ خلقتم به العزیز الایم الذ  
خلقتم به الکریم الی اخر من هذا النقط شد عرض عظم که محمد و جات است  
 مظهر اسم رحمان است و کرمی مظهر اسم است فلک زحل مظهر اسم  
 رب است فلک شتری مظهر اسم عظیم است فلک زحل مظهر اسم  
 فلک قزح مظهر اسم محی است و فلک زهره مظهر اسم صورت است و فلک  
 عطارد مظهر اسم باری است و فلک قمر مظهر اسم خالق است بلکه  
 و نباتات و حیوانات و عناصر از بقیه هر یک مظهر است برای اسمی از  
 اسماء الله می باشد که بتدریج و تدبیر آن اسم هر یک تمام و قیام دارد  
 و لیکن این کمال مظهر اسم جامع حق است که الله باشد چون وضع این اسم  
 شریف از برای ذات حق شده که مذوت الاله است و هم الله جامع است  
 اسماء الله است لهذا اسم که مظهر آن اسم است جامع تمام صفات و افعال

تشریح اول

و اسماء الله و لفظ خلقا الا انسان فی احسن نفوسهم در سوره البقره و البقره می فرماید  
 بجز جانیست آن است صورتی و معنی و از این جهت اینها را اولیاء را باید بنامند و است  
 از نقص صورتی با برود است محض که کل ناقص ملعون و کذکب از اقصای زمین باطن  
 معبوده از آنکه این نام مظهر صفات الهیه اند اگر صورتی ناقصی در مشرب باشد منافق  
 یا اعتدال خلقت و جهت و جانیست هر یک از مخلوقات بحسب استعداد  
 و قابلیت مظهر اسمی از اسماء صفه چون این استعدادش از نامش بیشتر بود  
 محبوبه تمام آثار و افعال باقی و غیبیه را بنامند و مکن در افراد اولاد آدم ظهور  
 و کلیت بر او اختلاف عوامل و مراتب مختلف شده مانند جامی که مکرار آب نال باشد و در  
 انصاف خانه در بنامش که از او شود بقدر ظرفیت خود چند سناره در او پیش ظاهر می  
 شود و در پیش بقدر وضع بیشتر از جام جدا کرد و در حوض بیشتر از پیش دیده می شود و مکن  
 است که اکبر در خشنده را که ملاحظه می فانی در در با ظاهر است و آن مظهر کل است  
 بعضی از اینها را اولیاء چند صفت از صفات الهیه و مراتب وجودشان معلوم شود



و در بعضی غیر افعال او و صاف حضرت احدیت عرفی شد چنانکه مولوی از این بر بیان  
 صوابی و اوله و خلق را چون آب و آن صاف و نلال و اندران بنایان صفات  
 در او کمال عدلش و علمش و فضلش چون سلسله هر چه بر آب روان باشد  
 منظرش آبی حق عارفان مرآت کاتبی حق شد بعد از آب آن جو چندان  
 عکس ماه و عکس اختر بر قرار خوب در بیان نظم و خوبی او عشق پیشانی عکس  
 منقلبی او سوی عکس خود رو و این خط و خیال با یکی در آب می آید خیال از صورت  
 بی قبح بگذر بایست باد و در جام است اولی در جام نیست سواد به مقصود و شرح بر این  
 حمید این حبیب بری در او اول شارق انوار گفته است و بنا بر وکیل مطهر سواد و او بود  
 بر یک از ایشان که مظهر اسم کلی شد از نسبت او نیز کلی است چگونه هم آید جامع به است  
 و تریه نبوت به جامع شرایع است انسان کامل هم جامع صفات الهیه است و شش از اینها  
 آری آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری او هم علیه اسلام مظهر نامق است و خالق را  
 در او اثر نامی است و محل او فلک مرتب و فلک فرخنده نوبت است و در او جو

کلمت ابریس علیه اسلام مظهر اسم حق است و فلک او انقباض و آن منبع  
 جو به جو آمده و بنا به نسبت از این جهت علم با سر از معادن اینان است بهم رسانند و  
 ابرایسم علیه اسلام مظهر اسم جو است و در او اثر نامی است و فلک او در کل  
 و اینجاب اول نسبت که اطعام لطف کرد و او به بختان گفته است و نسبت  
 علیه اسلام مظهر اسم عمل است و فلک او نیز در است و از این جهت بصورت  
 حسن تصور کردید و حضرت رسول در فلک و نیز در اینجا با طاعت کرد  
 در او اثر نام است و کوسمی علیه اسلام مظهر اسم قادر است و در او اثر نام است  
 و فلک او در پنج نسبت و بازنه مظهر اسم علم است و فلک او در شش  
 و کوسمی علیه اسلام مظهر اسم غنی است و در او اثر نام است و از این جهت بر آید  
 آنکه در این و اجاب و سوزنی می فرمود و فلک او عطار و است و انسان کامل جامع  
 امرار و مظهر انوار است و جامع کلمه و کل انکس و جمله به جمال و صفا و الا کون و خاصه از کون  
 و فلک او قاب و سبزه ادا دانی است **نا عجز الاله فکار عن کلمه و صفیه**



و اقتصرت النفس عن كل معناه و روجم نفس در کلمات کنون فرموده است بمقتضای  
 آیه شریفه و سخر لکم فی السموات و فی الارض ما سواها لعلکم تتقون این است  
 و انسان از برای کامل و کامل از برای اکل و اکل از برای خداوند سبحان و تعالی است  
 تا چون در آن کتاب شهاب نوشته و بدین مناسبت در شرح مقتضای این معامله  
 بشم بار بار وی دل سبوی من است : نظر لطف او بر وی من است : با دیده  
 کند که در کوی من است : سستی جو از سبوی من است : بهشت در پستان او اگر بری  
 کزین جوید کلومی من است : ماه بهر من است : لا نور له : مهر جم کریم تجوی است  
 بهرین سید و سپهر برین : بختیش بهم شمار کوی من است : عشقش آید بهت  
 حسرت : کون جنبه دار روی من است : دم در عالم آمده زمین : همه عالم گرفته  
 بوی من است : کار من سبوی او و اتم : کار او نیز سبوی من است : چشم گشته  
 کوی اوست تمام : مخفیش نیز گفته کوی من است : الی افواجیات که منسوب  
 هر یک از ایامت محرره بر جنبه این کامل و اکل خود مختص و اصل بسبب نقصان

در حق هیچ یک از ایشان چگونه عقل و نقل نباید جا نزد است بلکه موضع صوری بر تمام رجاها  
 و بر ایابا بدر مجال داشته باشند تا آنکه موجب تفرطح و از جبار نفوس نشود مثلا  
 هرگاه پیغمبری مبعوث شود بر قومی یا که هست منظور وقت و بعد با نقصان عضو  
 از نقصان با حکمت الهیه منافات ندارد و بواسطه آنکه یکی از صفات حق عدالت است  
 و بی نظیر آن صفت است باید در صفات خلیفه و خلیفه در کمال استوار و اعتدال باشد  
 تا ما دون وی از رتبه تفرغ شوند و بهر مندر که مذکور جو این پیشان حکمتی که در امر است  
 مقرر شده است مدفوع و ممنوع خواهد کرد و کمالا بدخ احکام نیز جنبه را نشانند نمودن این  
 جهت است حضرت موسی علیه السلام زمان بعثت و دعوت بنفوس و بی اثر است  
 و من میگذرد به شرح کلی صله در تفسیر الی الی و احلل عقدا من یحلیه معنی جو از ایضا  
 است که لکن لسان را از من بر دار تا منقضي در من ملاحظه نکنند و بی گزیده و نقصان  
 هر دو است بجهت آنکه گوینده گوید لکن لسان نقصان از برای سببی این حرمان بود  
 در این بیان تنافی دارد و با میانیت سابقه جواب از آن موجودا توان گفتن عقده اول

من عقده اول در این است



مختصر

بغاری بسته کی زبان سن نه کرده کی چون حضرت موسی علیه السلام در خانه فرعون  
بزرگت سینه خواندن سی سال مشغول بود بقضای بیشترت فطانت فرعون و عیال  
وی مانع بود از تبلیغ احکام اله چنانچه در افواه دانسته شد اول سن که یک بینه فطنت  
فطان زبان مارا بستند و خجل و شرمزده کرده سن که زمان ملاقات یکدیگر بعضی  
از مصلحت نداریم و انجذاب هم خوش بکنند حالت محبت از من بر دار و بین  
مخاطبی تا آنکه احکام داد و اعز نور با ستم و تقصیر و قصوری در تبلیغ آن کلمات در خانه بر ای سن  
هم رسد چنانکه در حدیث است حضرت موسی علیه السلام در بهر دعوت عرض کرد در خانه  
فرعون بزرگت با فدا هم بر سن منت یکبار دندار سید جوان مدنت او آن سن زبان  
ملاقات ابتدا بقول لعین با وی محبت ناکتمو ای نهیب با در نزد فرعونین بن میاید  
گفت قولایت است در وطن جوشان کنی : دیکدان و دیکت دران کنی که هر کس  
انهار منت کند در صدقات ابو اوضاع مشهور پس فرعون گفت اما تو تبت و لیل  
ایا تو بربیت کردم و فعلک فعلک الی فعلک بس فرعون : بطند الخ حدیث اگر چه عقده

کتاب اول

لسان در لغت معنی زبان است و آن کبیر را گفته شدن است و اشاره بکبریت معروضت  
که حضرت موسی علیه السلام در زمان طفولیت عمره از آتش را گرفته در میان خود گذاشته  
اشری از آن در میان سخنرمان انجذاب یافتی مانند و این حدیث او تا منافض با اهدا  
مغذیه نموده اند و از پس کوری و کوری و امثال آن استخوانها در زمان بعثت این  
مغذیه خازنه که با و ان بعضی می آید مرفوع شده مطلوب ثابت بکنند که از آنجا که از سنه  
بنی از ابتدا وجودت و رسالت است در ان هنگام صورتی بسیرت مانعی در ساندن فر  
بیش از خداوندی بر بنی اسرائیل نه شده اگر چه سابقا متصرف باین صفت بوده و برین کتاب  
که عقب بلفظ حکیم الله بوده و مظهر باین منصب عظیم شده که با واسطه در طور سبانه  
و می نای حق مشبده و مطالب کننده خود را جود میداشت البت باید در ایت و در ایت  
لسان از زنده وجودش باشد پس از این عنوان بگذریم و از حاکم حسن که نموده  
حلفه نشان سن شرمه داریم وَالْحَدِيثُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ إِذَا نَظَرَ إِلَى الْوَجْهِ الْحَسَنِ  
سَمَّرَهُ وَإِذَا نَظَرَ إِلَى الْوَجْهِ الْفَاحِشِ مَسَّاهُ بَعْضُ عَيْنَيْهِ حِينَ حَضَرَتْ سَوَالِمُ الرَّعْدِ وَاللهُ بِرُؤْيَى حَسَبٍ

عین نور حضرت ائمه

عین نور حضرت ائمه  
در حدیث



فلا تتركوه و خوشنویس و سرور می شد و چون نظر بصورت زشت میفرمود اند و یکین زبانه  
 بگویی صورت و نشان فضل خداست چون نشان فضل خداوند برادر حسین بر کس مشاهده  
 فرمودی بمقتضای قل بفضل الله و رحمة فی ذلک فلیفحوا شامه ان کنشی و چون  
 زشت روی را دیدی بنگریشی که اثر فضل در باره وی کمتر دیدی مولوی گوید :  
 پس بدان که صورت خوب و کفو : بافضل بد نیز در یک است : در بود صورت خیر و  
 دل نبرد : چون بود خلقش کم در پایش میرد : اگر چه مولوی را در مورد دیگر عقیده است  
 که زشت صورت و بد چسبیده شامه فی سبب چنانکه از ایهات وی در بنام  
 صورت ظاهر فاکر و بدان : عالم معنی باشد جاودان : چنان دیگر گفته اند الا کمال  
 مینما طیس الامراض صورته ظاهره حکایت از واقع کند که هر کس در جهان  
 بگوشد رویش : بسی بهتر روی او است خویش دور و غالب است که بنگریش  
 منظر داشته اند باوصاف حسنه و اخلاق حمیده موصوف بوده اند مانند حضرت  
 موسی چون را در انش و در مقام اعتدال برانده لایق شایسته علیکم السلام فرمود و در کتب ان

که گشته محو فرموده تا آنکه این نیز خانی فتوی اشارت به سخن خلق است که لکن  
 سار که و تقصیر و عاصی و عاشاره به سخن خلق است پس صورت و حکایت از زبان  
 می کشد و علامت اخلاق از ظاهر مینماید معلوم می کرد و چنانکه در علم قیافه و در زشت  
 نوشته اند در کتب سفیدی مفرط یا کبودی و سبزی چشم علامت پشتمی و چنان  
 دقت و ضعف عقل و افت رای و عدم مروست و اگر با این علامت بار یک زشت  
 و کوسج و غیر نظر و این جنبانی و بر سر روی بسیار دانسته باشد حکا گفته اند خدر نمودن  
 از پیشین گمان لازم است از مار و قمل و موی در زشت علامت شجاعت و صحت  
 و رخ است و موی نرم علامت با اعلی و خوف از مردم است بسیاری موی کفایت  
 و گردن علامت حماقت بسیار است و موی بسیار بر بنه و شکم علامت خوش طبع  
 و گند فموی و میل بکار است و موی زرد علامت غم و پشیمانی و زرد چشم است  
 و موی سیاه علامت عقل و ادراک و دوست داشتن عدل است و موی  
 سوسله من سرخی بسیاری علامت اعتدال صفت است اما جنبانی فراخ که زبان

علامت شایسته است که  
 از این است



خطوط و غصون می کشند علامت خضرت و وف در کزاف است چنانچه  
 باریک است علامت فرومایگی و خدایت جنات و عداوت و پشانی متوسط  
 که کشید و نماند علامت فهم و علم و پویشباری و نذر برای بگو باشد اما گوش  
 بزرگ علامت جهل است و لیکن صاحب آن را قوه محافظه قوی باشد و نذر با  
 و بعضی از او فانت گوش خور و علامت احمق و زردی باشد و گوش مستدل علامت  
 اعتدال حال است اما زردی بزرگ بسیار سومی علامت دشمنی در سخن باشد  
 اگر کشیده تا نزدیک صدخ علامت لاف و کزاف و غیبت و عمل نیکو بر روی بسیار  
 متوسط در گو تابی و در زاری علامت فهم و دین است اما چشم بزرگ چشمها  
 چشم از رنگ است چشم کبود و بزرگ علامت حسودی و جنایت و بچگانی و کجایی و بیگانه  
 چشم منور و بطنی حرکت و فعل حرکت علامت نادانی و کند چینی است چشم نریخ  
 علامت شجاعت و دلبری است و عفت و درک چشم و درت نظر علامت شجاعت  
 و دلبری است و نقطه های زرد و در صدقه علامت شده و نثر انگیز باشد چشم متوسط

در علامت گوش بزرگ و کوچک

در علامت از روی بسته

در علامت چشم و احوال آن

میان خور و می و بزرگی بسیار می و زاری علامت فهم و پویشباری و درستی و دین است  
 اما چینی باریک علامت دانه زردی باشد چینی که علامت شجاعت است چینی پهن  
 شسته باه و دوستی باشد چینی که سوراخ آن کشیده باشد علامت غضب باشد چینی که میان  
 آن بطرف باشد ناسر چینی علامت سخت دلی و دروغ گوئی باشد چینی متوسط در طرف  
 و باریکی و در زاری چینی علامت فهم و عقل باشد اما چینی دین خور علامت  
 شجاعت است و بطرف لب علامت حماقت است و اعتدال لب ناسر چینی علامت  
 رای صواب باشد اما و نیک و ناهموار علامت مبله و جنایت باشد و دندان کشیده  
 علامت عدالت و امانت و نذر برای است اما خنجره پر گوش ششخ علامت  
 حمل و مبله و درشت خونی است و لاغری و باریکی خنجره علامت غیبت باطن  
 و قبح بر است باشد و متوسط علامت اعتدال است اما صوت آواز بلند علامت  
 شجاعت است آواز باریک علامت بدگمانی و نوحه پشیم و از اعتدال علامت  
 بگونی رای است و کفایت نثر آواز باغنه علامت حماقت و کبر و کم فهمی چینی پهن

در علامت دماغ بینی و زاری و بی

در علامت زبان و چینی

در علامت دندان کم و بسیار

در علامت خنجره

در علامت آواز بلند و باریک







مانند غرض اعمال نیست و نظر کردن بصورت اهل علم عبارتست از النظر  
 الی وجه التحسین عبادت است مقصود است و لیکن شرط کلی در نظر کردن بصورت  
 حسن است که نسبت از قوه شهویه نباشد و حدیث من نظر علی ما یستوی فی کفاتها  
 مثل یثا سبغین فراموش نماید یعنی کسی غلامی را از روی شهویه نظر کند چنان  
 پیش او بگریزند پس بعضی را بهر زبان شیرین شامل مایل شوند و در عالم شویب  
 اسیب شهویه نماند که از نیت مستوی عشق حقیقی بهره ندارند اگر چه مکان کسبند برین پایه  
 در اصل خواهند بود که حکمت شریفی در او درود و لیکت سواد و عالم گفته  
 چنین است که شایع ترغیب از برای سادگ مرتبه محبت و اقیمة مقرر است هر  
 این است و طالب این راه از عشق حقیقی بازماند و گمراه بشود و فرج را بر اصل زیاده  
 میدهد و موجب خسران دهر جهان بیکرود و هر وقت غافلانی را بر جوانی مادی روی شناسان  
 موی نظر آنها و دل زدند بر او هم ظاهر و جوهری باطنه اش از شخص صورت وی نمی کرد  
 محبت کنون عشق کنون را به نسبت در کانون بسته نگاه دارد و انظار کرد و جوان گفت

در نظر کردن بصورت  
 عبادت

مکان عشق عارفان  
 عشق

بر چه نوع انسان از دست مدد از طریق محبت دور باشد و راه سعادت پیش کبریا  
 چشمی که نظر کند ندارد پس گفته که بر سر دل آرد و عارف گفت من در این تعلقت  
 محبت قدرت حق تعالی را مشاهده میکنم بمجاها النظر الی وجه التحسین عبادت است  
 ای روی خدا در نظر روان روی تو عاقل بگذار که در روی تو چشم خدا را چون گفت  
 چشم حقیقت من بر این است از آنکه آثار قدرت پروردگار در هر ذره از فرات  
 موجود است پدیدار است محبت که با فایده من روی آری همه آفاق کسنان منی  
 دل پرورده که بشکافی اما پیش در بیان منی چنانکه با باطن میگردد چه محراب مکرم مجرب  
 چه در باطن مکرم در باطن منم بهر جا مکرم کوه درود است ظهور است رفعت منم و بخت  
 شاه دوانست فرموده عَالَمٌ لَيْسَ شَيْئًا إِلَّا رَأَيْتَ اللَّهَ تَعَالَى محبت بهر چه می مکرم صورت  
 نومی چشم در این میان چه در چشم من نومی آتی پس عالم حسن و عیان صورت خدا  
 و نه عالم باطن است بهر سو روی کنی بسوی او در قوه روی او را دیده مرحوم فیض در کلمات  
 فرمود است ما میان در باطن من خود سؤال کرده اند محبت با کلام آید شنیده ایم ولی آ



ندیده ایم فرموده است بخبر از آب چهری و بگردن نشان دهد هر چه است لب و بی اثر گشت  
فهرده شخصی است با من خفته من فریاد ظهوری و ابی حاد غزالی بگوید در اجزاء العلوم خداوند  
و ظهور بود است و حق همین است معتمد بر من است این است مولوی کلمه سومی  
سوره نمانت بدزد و نمانت و در نگاه بی دوست از دشمن شناسانت باید بود  
از دشمن و زشت را از زینها فرق گذارد و چنانکه باید است با است از روزی و دل  
پروان کرد و در جود و نمانت خود نمود و متساوی را بجای گمان بخیزد و بلور بر  
بجای گوهر بر درید پس نظر کردن بصورت اولیاء الله عبادت است این چنین  
صواب است استخلص از عذاب و نظرات دیگر در فضیلتی و عشق شهودانی است  
چنانکه مولوی گوید و پورا و خور می چند بچوب است پس ششوت بریزد او بر دو آب  
گشت پیداران نمانت از وی که بگفت بیختم راه بود اندر شور و رکبت زمین بیاید  
مردم بریشان می شوند شهبوده زانده پنهان می شوند و حدیث شریف الله  
جهت بخت آجمال اتوی دلیل صدق این معالمت است نفس را

شایب حسن : لغه نواز آبی حسن : حسن که در پرده آب اکل است  
نازه کن عهد مقدم دل است : منظور از نظر بر این است : منبسه هر چه درین است  
جلوه این است نوره اریه و نظرس بری لبران دور دراز : کوزه و اندک در آب نه چست  
عکس خود آنکند در آب نه گشت : اکنون در پیلان کندید اعضا و فرسخ اجزاء آن  
منظور بر او زیم **حاصله** : معنی نماند در این از زمان این است سوسوی معدل است  
طول قامت وی مناسب با عرض چشمه و عین بچوب باشد و طول و درج موافق طول را  
و طول کردن مناسب طول عمو و پشت او بزرگی سر او مناسب کردن و در باره صورت او  
مناسب پناه و دست بسته او و کلاه کی چشم او مناسب شکل و سن او و طول و درج  
او مناسب عرض چهره او و اندر گوش او مناسب صدا و طول دست با مناسب پنهانی  
و بچوب صمد و مناسب بزرگی کبدا و شکل طول مناسب صمد و دست مصلوم  
مناسب چرم ریه او و طول و بچی سخنانها مناسب صدق سینه او و طول و درج مناسب  
بعد از ظاهر جسد او خداوند کی ستور از درج و ستور است شجاع است هر غریبی از او

در کتب دیگر  
صورت این بخت  
و در کتب دیگر



طاهره و باطنه را بجای خوب و وضعی هر خوب است سیام و العنت و او که احد بر انداخت  
برصفت و مانند غلغه می جنب پس بگویم آن معتدل زبان ما آن است که در  
مانت می باشد از شش شش خود شش باشد بدین پنج از سر زانو تا پائین کشش و پیشتر  
و ناخود کشش و دیگر از خود تا راس القوا و در شش و از راس القوا تا مغز قشر  
و شش و چون دست ناکند و نمودن شش است نصف آن تا قوه است طول  
صورت از قشر تا راس نخاع موی است که در وجه صورت چاشند و در صورت یک شش  
و شش است پس از کشش شش در ریه است و طول آن تا ریه شش است که شش  
حشمت من شش است و طول چش شش طول است شش من کشند و در طول  
و شش است و طول قدم کشش در ریه است و طول کف دست از زنده تا شش است  
شش است و شش است به نام و شش در طول است و بنا در قیاس بر شش بقدر شش شش  
و هم چنین از باقی و علی بر شش است و شش است و شش است و از آن  
تا تا یک شش است و از راس القوا تا راس القوا است و شش است و از یک شش

از شش تا یک شش و بگو و شش است پس شش است مقام عرض می کنم که در کتاب شش  
این شش است از شش تا زنده را می اندازد علم این بر هر شش که صفاتی از حضرت صمد  
از نفس جسم و امر است است کرد و وجوب صمد است از بیانات شش است  
که کل شش است در ریه است و در شش است شش است از این  
تا در سر شش است شش است اما در ریه شش است شش است در ریه شش است  
برین زینب و کف است شش است در ریه شش است در ریه شش است  
دست می شش است شش است از ریه شش است و مراد از شش است شش است  
که در وسط او سوراخی است برای نفوذ و شش است شش است در ریه شش است  
و در با چهل و چهار شش است شش است در ریه شش است در ریه شش است  
در ریه است بعضی صغیر بعضی بزرگ بعضی بزرگ بعضی بزرگ بعضی بزرگ  
اما شش است بعضی از عظام شش است و اند بعضی از اعصاب شش است و بعضی مرکب از عظام  
و اعصاب ولی آنچه از اجزای آنکه اظهار بر می آید شش است من ملاحظه آنچه در شش است

در بیان شش و عظام  
و کتب عظام

در بیان شش و عظام  
و کتب عظام











از این دو خون در او جمع شود و مخلوط میگردد و از طرفه راستی آن خون مستقیماً به طرف  
دو عصاره عالی که شبیه به مژده بود و غریبترین نایبه و مجزیه یعنی دو دمان دارد و مجزیه بسری را  
بزرگ و دمان است اما از یک دمان یعنی عروق چند اتصال یکدیگر دارد که از آنها عصاره  
خون می شود و دیگری وصل بریدست که در بدنه شریانی نامند اما دمان مجزیه  
بسری دیگری نیز همان بزرگ است که شریکین بین کل آن را دیده بودند و از دمان  
دیگری که بسپرد و بریدست موافق قفو و میگذرد بنوعی بدل و آن را دو کوشش است  
از برای آنکه خون بوسیله را قبول نمایند از منافذ و عروق و بدل بهینه و حریم هر دو در وقت  
از نیم قلب و لیکن صلابت دارند و وضع قلب در منتهی البصر است و بنوعی است  
اعدل و اوقی بدن است و در جنبه بسیار واقع شده اند اما اگر از حراره کبدیه دور نباشد  
حار و یک موضع باعث فساد بدن شوند اگر چه طحال درین جهت است اما کامل  
الحار و حینت و نوسه کبد و اجزای آن باید بیشتر از طحال باشد و کبد بیشتر است  
بجان مختصر کتب است باید کرد که این رساله را بطول و تفصیل از این گونه علوم زیاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَأَمَّا زَاكِيَّا فَكَانَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ وَبَعْدَ السَّبْتِ  
إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ وَإِنَّا الْكَلِمَةُ الرَّاجِيُونَ **عَبْدُكَ** عَمْرُو بْنُ لَيْثٍ شَمْسِيُّ جَرَشِيدٍ كَانَتْ لِحْجْرَةٍ  
خَلِيفَةُ أَكْبَادِ أَدَمِيْنِ وَنَصْرُ الْيَمِينِ الْخَصِيْبِ الْخَصِيْبِ الْفَارِسِيُّ الْكَلْبِيُّ الْكَلْبِيُّ  
أَقْبَلْتُ لِي الرَّحْمَى الْقَوِيَّ الْبُرْجِي الْوَرَعِي الْوَقْفِي لَيْثُ الْوَقْفِي عَيْشُ الْوَرَعِيِّ مِمَّا أَلْبَسَهُ  
مُصِيبًا الَّذِي يَنْسَمُ الْقَصِيَّ الْقَفِيَّ إِخْوَانِي وَمَوْلَى كُلِّ مَنْ سَأَلَ اللَّهَ فِيَّ وَأَجْعَلْهُ  
وَسْقِي وَاهْتَدِ مِنْ مَنَارِ صَلَاتِي أَيْزَعِمِ الْمُسْتَفِيَّ فِي السَّنَةِ وَاللَّعِيْبَةَ الْإِسْنَةَ مَسْبُودَةً  
**أَمِيرُ مَدِيْنَةِ مَدِيْنَةِ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَاةِ مَا أَنْكَرْنَا مِنْ الْجِبَالِ مَا أَنْكَرْنَا**  
بهر حضرت قدر قدرت پادشاه بود و بعد از آنکه در مدینه بمقام خود بود که چشم  
سرملوک که حجت ان نامر عباد الله در شهرت شد که حجت ان از فروغ طلعت او و مشورت حجت ان  
تا زمین طاعت بود و بعد از آنکه در شهرت شد و چون در مدینه بود که در زمین که کوفه  
زینت و در کارگاه او فریضه میباید و بدو و اشرف پیش نثار الله فریضه و ضیاع الجاهلیت  
مناجی الیه من کل السلاطین السلاطین السلاطین السلاطین السلاطین السلاطین السلاطین السلاطین السلاطین

و بعد از آنکه منتهی فایده  
درین جمله فایده حال کلام  
و انان عصاره غریب  
و شریک فاکر هر دو  
حافظ طایفه از آنکه در  
در آنکه است ملامت از  
که است و کلام او در  
صفت و کلام او در  
عمر است











و انوار عظمی و تدبیر یکی است که در او اوصاف مذکور موجودند و ظهور و بروز و وجود  
 وی بنابر یک شود و بدون داده و داده و صورت و تصور حسن و همان چنانچه مانند دانند که می کند در  
 زمین کشیده شود با پذیر زمان تمدنی بگذرد و عناصر را به صورت جلگه بر یکت در راه تشریح  
 کنند تا آنکه در آن صورت تغییر یافته آنچه از او چنانستند ظاهر سازند و کذا که است آن هم  
 از طور صورت نموده بصورت عطفه و از طور صورت عطفه بصورت عطفه و از طور صورت عطفه بصورت  
 عظام و چنین تصور می شود تا آنکه است ماضی و دیگر در او تصور کرد و بعد از زمان جدیدی  
 از شبیر هم معلوم شود و آید و باشد در این دو عالم فرموده است خداوند **وَلِلَّهِ الْآلَافُ مَرَاتِبٌ**  
**وَالْخَلْقُ كُلٌّ فِي عِندِ اللَّهِ صُورَةٌ** از اولاد آدم علیه السلام اندر در هم بصورت چند بصورتند تا آنکه بصورت  
 عالی باقی ماند الا آنچه که یکت صورت و واحد پیش صورت بناشت و بصورت اولیه  
 خویش مخلوق شد و همان صورت هم از در بار خداوند **وَمَا يَشَاءُ لَهُمْ إِلَّا أَنْ يَرْضَىٰ بِهِنَّ** یعنی از عالمی که پسند  
 که آنها را حاکم تصور کرد پس چون بخواهند تصور بر طبقه شده و در هم اولاد است تا این  
 نقطه ذکر است تا این تصور و تا این تصور که او را تصور بنامیم اگر درست میفرماید بصورت یکی از

معنی هر چه

از آباء و اجدادش از زمان حضرت ابو ایمن هر کدام را که چنانستند تصور بنسبت و اگر چه  
 بصورت یکی از آنهاست و بعد از آن آباء و اجدادش را که چنانستند تصور یکی از آباء و اجدادش  
 از این جهت است حضرت صادق علیه السلام فرموده اند **عَنْ فَرْزَنْدِ فَرْزَنْدِ رِزَا بْنِ أَبِي طَلْحَةَ**  
**عَنْ مَوْلَانِ بْنِ أَبِي عَدْنَانَ** یعنی شایسته با یکی از آباء خود داشته اند پس هر یک از اولاد آدم  
 علیه السلام بصورت آباء خود خلق شده اند که حضرت آدم علیه السلام که بصورت خود خویش  
 خلق شده است **عَنْ سَعْدِ بْنِ عَدْنَانَ** سید مرتضی نورانی ترجمه میفرماید **عَنْ جَدِّهِ حَبِشَةَ** حضرت  
 آدم علیه السلام است و علی معنی مرتب یعنی خلق کرد خداوند آدم علیه السلام را  
 بصورت او و این معنی را در کتاب **بَعْضُ عِلْمِ الْمُؤْمِنِينَ** معنی فرموده **بِأَدَمَ** هر چیزی مخلوق است  
 و صورت آنچنانستند صفات است یعنی داده بصورت مخلوق شود **عَنْ سَعْدِ بْنِ عَدْنَانَ** هر دو هم خلق  
 صاحب **عِلْمِ الْمُؤْمِنِينَ** طالب فرموده است **عَنْ سَعْدِ بْنِ عَدْنَانَ** راجع است که او  
 و مراد از صورت صورت ظاهر نیست بلکه صورت معنویه و اندک البته است و در آیه است  
 این معنی است که **عَنْ سَعْدِ بْنِ عَدْنَانَ** که خلق فرموده است **إِذَا أَنْزَلْنَا إِلَيْنَا السَّحَابَ**

معنی هر چه

معنی هر چه



خلاصه اول

بِالنَّوَابِلِ كُنْتُ سَمِعَهُ الذَّابِبَةَ يَسْمَعُ وَبَدَأَ الَّذِي يَهَابُ بَطِيْشَ رَجُلًا الَّذِي يَهَابُ بَطِيْشَ  
 یعنی بنده اگر تترسب بگویم پس بواسطه گذاردن نوائل من است او در پای او چه چشم  
 و گوش او فریاد و عبارته اغوی خداوند آدم علیه السلام را بیان اوصاف بسنده و اخلاق حسنه  
 که خود منتصف میخورد خلق فرمود و هر یک از اخلاق نمونه را بنامه صورتی پوششی دارد  
 که آدم علیه السلام آن نمونه شده **معنی پنجم** در همین معنی غیب الهی است و نور از سجد  
 در میان این حدیث روای از قرآن مستم در کرده است که گفت از حضرت امام  
 محمد باقر علیه السلام سوال کردم **فقال** عليك السلام صورة مخلوقة محدثة اصطفا **حظا**  
 الله واخترها على سائر الصور لاختلافها فاضاها الى نفسه كما اضا الكعبة  
 الى نفسها **معنی ششم** یعنی آنکه بگوید خانه کعبه را نسبت بگوید او فرمود بگوئی للطائفتین یعنی  
 خانه من و روح را نسبت بگوید او فرمود و تفخفا منه من روحی یعنی در آدم علیه السلام  
 از روح خود دیدم هم چنین صورت آدم علیه السلام را هم اضا بگوید که در اربابیت شرافت  
 و تجلیل پس بقصدی این حدیث ها را جمع بخداوند است **معنی ششم** و شیخ صدوق

معنی پنجم

معنی ششم

آیه اول

اعلی الله عز وجل ارسلنا من قبلنا نوحا وادريس وداود سليمان وعليا وارضاهم  
 وعلی که هم با این رسول است بعضی از آن عقوبت ها می گویند آدم علیه السلام بصورت خدا خلق  
 شده فرمود فان لهم آفة لفا حدفوا اول الخبیث یعنی بحدیث ان را خداوند اول  
 حدیث را حذف کرده اند رسولی الله صل الله علیه و آله که شد بد و نفر که بگوید را بشنم  
 بسند مذکبی دیگر بگوید خداوند می کند روی نور او هر که شب بوشه پس آن برزگوار فرمود  
 ای بنده خدا برادر خود چنین **آیه** کوحلوا الله علی صغیر من خلقی که خداوند آدم علیه السلام  
 بصورت برادر تو **معنی هفتم** و این بنده تک را در معنی این حدیث به نسبت نامه که جامع  
 بعضی از معانی تحریر است و منافی با قواعد عقل و نفس بلکه این معنی خداوند معانی نیست  
 فهمیدم پس بعون الله تعالی عرض کنم مراد از صورت صورت حضرت شاه ولایت علیه السلام  
 و آن صورت زینت و تزیین است **چون** در علم ازلی الهی گذشته بود که ظهور صورت  
 حسنه الهیه در عین بنده در عالم امکان از وجه الله تعالی حجاب شده و اولاد است سلام بنده  
 و آنکه این صورت احسن صورت بوده در ابتدا مخلوق آدم ابو البشر علیه السلام بصورت ظهور فرمود

معنی ششم



در آن صورت در بار روح جوهر طهور بر یکت و گفتند این جوهر روح در آن شگفت و خود  
 فرموده انا و کبریا لک الحمد و در حدیث است که حضرت امیر مومنان علیه السلام در صورت حضرت آدم  
 علیه السلام خلق شد پس صورت آدم صورت اول است و روح خورشید از آن آمد و خدا را صورتی  
 جنبه و صورتی است و اول است و روحی که از روح حضرت امیر مومنان صلوات الله علیه  
 در همه یعنی نگاه کردیم و باز آدم صورت کس جز جنبه و صورتی از او صورت است  
 که از آن خلقیت ما است که صورت بدون ماده نمی شود و کمالک حضرت امیر مومنان  
 علیه السلام هم تمام جنبه است پس در عقل کل در عالم علویه جمعیت یافته و بعد از آن در حسن  
 صورتی از خلقیات بود که حسن در آن است روح او است و شرف صورت آن عالم  
 روی است که از حضرت امیر مومنان در او دیده شده و بدلول گفت بیتا و آدم بین الماء و الطین  
و کنت و بیتا و آدم بین الماء و الطین از کتب است که حضرت آدم علیه السلام از خاک خلق  
 شده است کفوله تخلف من ثواب و حضرت امیر مومنان علیه السلام که کتب است بی رایت  
 شده است آنچه صورتی است که با جنبه آدم علیه السلام داشت پس باید آدم جنبه است

یعنی صورتی بود باشد مولوی گوید پس برین فرموده آن شگفت جنبه است که اول است  
 یعنی چگونه خاک اطفال در رحم تصور آید و انما است تصور می کنند و هر یک از آباء و اجداد  
 آباء شده اند هم چنین خداوند که حکم الملک است آدم را صورتی طهور که عده و نگاه و کمال  
 در ظهور و جوهرش روح صورت فرمود و هم چنین آیه صورتی هم وار در آنکه ناید و ما و آب  
 روح است و این صورتی طهری و جنبی با او است و انما و خصوصاً دارد و ما بوده اند یک آیه  
 و یکت دیده اند و یکت گفته اند و چون با علم کثرت آید که کثرت پوشیده اند یکی در ظاهر  
 آدم علیه السلام جنده کرده و دیگری در باطن یکی اصل شد و دیگری فرع یکی ظاهر بعد شد  
 و دیگری ظاهر حال چنانکه در معنی صاحبین فرموده حارثت بعد هم و اجناس مولوی هم در آن  
مقصود جانانی است پس صورتی عالم صورتی است پس یعنی عالم کبر توفی ظاهر را  
 اشیاء اصل سوره است باها بهر شرف است که بودی پس و آیه شریفی است  
یا جانان یخ شجر پس یعنی آن شجر از پخته را داد که صورتی از شجر بودش نهاد بهر این  
 فرموده است آن دو قول است مرکز آن آله نورانی است یقین که صورتی من ز آدم



زاده ام من یعنی بقدر افتاد ام : پس من را بیدار کنی هر چه پس از سوره زاده  
 در معنی شجره که برای من بدست سپید است : و زدن من در غم شکست اول گل  
 آمد و عمل خاصه فکری که بود و وصف نعل و بد آنکه هر شیء استعدادی و هر صورتی را قیاسی  
 مانند آن من هر چند آن را بصفتی و همه چیز استعداده و صفها او زیاده شود و صورت در آن  
 منطبق و عکس کرده اما آنکه استعداد او در این جهان و خاصه قابلیت را بر آن کرده باشد  
 چنانکه شجره معدی گوید آبی را که مور به آن بخورد : توان بر او از آن بصفتی شکست :  
 پس بدین جهت خواندن و عطا : نزد و بیچ اینی بسکت : پس صد اندام است که در آن  
 را در ابتدا معلقه از غشاشانست و کدورتان معلقه داشت از آنکه خود را در او به حد خود  
 الیومیت از آن معلوم کند بصفتی این است عجب آنچه کرده است جمله در امکان  
 خود را نشانست : و هر کس از زمره مخلوق درین صورت نظر کند فی تحقیق تصور آراوید  
 چنانکه محی الدین درین خصوص میگوید ان الخلقه ظاهر بصوره متخالفه و خفا  
و الله یحفظ صورته فی العالم فانه خلقهم الخفیة من حیث مظهره لاستانه الخ

عبادت می آید

روان باشد و لکن اگر بجهت روح حیوانی که منبسط از قلب است اشارتی لازم است  
 بد آنکه روح حیوانی بخار لطیف از انظار باطنه حیوانی است که از اول بر می خیزد و بواسطه کمال  
 زنده بدماغ و اعضا میرسد و حسن و حرکت بدن از او است با کمال آنکه چون بدماغ  
 رسیده در آن آن تحقیق با بدجانی چشم و شستنی گوشین بلکه حواس ظاهره از آن قوه  
 گیرند و آن بنیای هر غایت که در فضا و مجرور روشن شود که نور آن نام نروید ایچ  
 بسد و اگر نامی در عضو بی از فضا بس از قبل شده و مثال آن آن عضو معلق بود و متصل  
 به بی بضم و معنی آن بر می آید تا آنکه رفع مانع کند و آن عضو را صحیح نماید و آن مانع فضا است  
 و روح مانند جراح و غذا مانند رغن اگر قه از جهان معلقا گرفته شود جداست که در چنانکه رغن  
 از جراح نام شود و خاموش کرد و اما روح انسانی که از شریقه فخلقناهم من صلبه و آید بسکله و نات  
عن اولی الخ اشاره بان است من حیث تحقیق شرف و افضل است و استخ  
 مجردات و عالم کبر است و مراد از انسانیه تحقیق آن همان روح است که در کدورتان  
 و ناطق و عاقله در باطنه در حقیقت است و بواسطه آن روح انسان از او در آن خود مبر



بخت و اوقان عقل و حال که طلب از روح حیوانی است در فاطمه جو انات مویز  
 چنانکه شیخ فرمود است من آدمی شرف است بجان او است نه من این است  
ندان او است خوردن خورج چشم و نهوت نه شب است و جمل و غلقت  
 حیوان خضر ندارد در جهان او است بجفت آدمی باش و اگر نه مرغ باشد که همان  
سخن گوید بر زبان او است رسد آدمی بجائی که بجز خدا نماند بیکر که تا چند است  
 مکان او است بصفت آدمی شود بچویشن که سعدی هم از آدمی شنید است  
 جان او است پس آن روح نوبه و تلفش پس روح حیوانی است بر ابدی  
 که فی الجمله از پیش لطافت جان روح و از روح حیوانی فیضات روح رفاهانی  
 به بدن انسان برسد و او بچویشن الوجوه و تعلقی با این بدن ندارد و اگر در جهان بدن  
 موجود است و است و هر دو را از اهل حکمت و معرفت بفرقی است بمکانی که  
قلب معانی حیوة و زنده با عضا و اجزای انسانی و در کنگر حیوة معتوبه و فاضله  
 کلیه از روح و قلب ربانیه باین قلب صوبه می شود و از آن حواس و مشاعر ظاهر

منور کرد و در قوی با جمل هم تقویت باید و وضع و کج خلق هر یک بر یکی افعال این  
دانش باین مشاهده است تا حدیث قلب المؤمنین من اصبح من اصباح الرحمن  
بقیله کف بقاء و حدیث قلب المؤمنین عزیز الرحمن و حدیث لا یتضرع امرئ  
ولا سمائی والکن یتضرع قلبه بیکر المؤمن آن قلب دیده نور است که از عالم تن  
 و جهان دور نشود و بر او از خدا و سرور مولوی را از حسنی حدیث خبر نظر از محمد  
علی است گفت بهر که حق فرمود است من بکسب هیچ درگاه است در زمین  
آسمان و خوش تر من بکسب این بفضیلت و آن ای عزیز در دل منون بکجای عیب که مرا  
خرامی ددان و لما طلب آن ولی که آسمانها برتر است آن دل بدل با پیغمبر است  
دل که فیضه بچویش است آن چون جلد می شود و روی نماند سنگدگان در درون  
اولیاست بمسئله که حدیث انما خدای است و آدمی قلب ربانی عرش است  
و ان الله علی افضل الشیء بلی قلب حانی است و احرام علی حرم الله  
ان یصلح بیدر عینی الله حدیث در معرفت جهان دل بگوید مخرج صفت در رو



سرای دل: عرض است برده مردم کبریا دل: چند که بر روی بنیاد است: بی  
 مناسبت عالم بی است: دل: دست از کتب خانه بنیاد است: صد  
 عقل کرد سر نوینا دل: دل: آنچنان که دست بگره کرد: نه نفس هم مکره و قبی  
 دل: با نور آفتاب شست چه حاجت است: با خلق شناسان و آشنای دل: صاب  
 اگر دیده و هست نظر کنی: افتاد دست قهر فلک ز بر بای دل: درستی جهان بر سر کوشش  
 ندیده است دم و خطبه سر زنده که فرموده است: اَنَا قَلْبُ الْفَلَكِ اشاره به آن معنی اَنَا وَجْهَ اللَّيْلِ  
وَحَلَقَةُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ میماند و این مقدمات از برای اثبات این مطلب است  
 که اگر هفتوی از تفصیلات مسطوره که هر ظهور را بر کرم است چگونه خود این بدن موشی  
 دل است و دل مکرر و وسط ملک است چون انسان است از او افتاده چیزی که هر یک از اینها  
 و کلیات بدن میزود که ملک است بر نوینان میزود که هم هر از ظهور اعضا و ایاق است  
 و عزت است و هر نفسی که از زبان خلق بر سر بر او است و در او است چنانکه در فخره  
 حاجت که بر است از ذکر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَوْلًا وَاَصْلًا وَاَعْلَى وَاَعْلَى وَاَعْلَى وَاَعْلَى

پس چگونه روح رحمانی فیض هم روح قلبانی حس است که بدوار او با اعضا میسر خداوند مثال تمام  
 بر او است از برای آنکه نفس هم بسته مکتوبه ظهور با خود داده و آن جناب است بر کز نیده و بگشوده  
 کی کامل با او بدید که از او است برین برید از آنکه هر کس کفایت از او یک است خاصه او بیشتر از حدی  
 در عالم غیب الغیبی بر او حاجت است بگفت نه شده پس روح در باقی را غلبه نماید بود است  
 که در او است چون خالق و مخلوق است و قلب جهانی را هم قلب گویند بخانه نوط او پس روح رحمانی  
 با اعضا است با آنکه قلب گویند بخانه نوط قلب است پس جسمی هم در جلال چون بگویند  
 حدیث سَبَّانِ قَلْبِ الْقَوْمِ یعنی اصابع من اصابع الرحمن عَلَيْهِمْ كَيْفَ يَشَاءُ یعنی قلب مومن  
 در آنکست از آنکست می رحمان است بر کوهی خواهد حرکت بید و مراد از آنکست اگر  
 طغنت نده باشد بعد از کفایت و در فحاشت چند لغیر تصدق جلال و جمال تقدیم است  
 بگویند جسم بعین عشق اندر دل نفوس بگفت: فَخَشِنَ لِي كَأَنَّهُ رُكْفٌ و دل را بدید بر او است  
 دل در کف فاشش در زبیر با آمد ولی میوه آن همبر که اندر بار بار بر او است خداوند شش صد و بی  
 حاجت شراره فرموده است چون قلب شرف اعضا بدن است و بدن نمونه عالم است











و دیگری را در مذاق این محبت در دست راست عوی گفته است: **صدغ تجلی**  
**و حال کلاهما کاللسالی**: و غرض در صفا را در پی کاللسالی یعنی زلفت  
 من و حال من در سیاهی مثل شب و دندان های و دوت من کجاست  
 مثل مردار است و بغرضی صدغ در این دو بیت بنا کوشش که محفل زلف باشد  
 در این مورد اول جوته گویند نسبت به عمل با هم حالت و در معنی زلف مناسب  
 این سه شعر را هم نویسم: **بالکله کف لست انتی لهما ابدا**: کان کل سره چاه  
 یعنی چگونگی که فراموش می کنم و هر خوشی حاضر بود: **بالت ربیب ربیب الی ربیبنا**  
**حق الصباغ شفقنا سیفها** یعنی معنوی و من و حکمت شراب هر سه خوشی هر دو هم  
 من آورم و او را که در او را کان سود عناقید بلینها: **اهدت سلافتها صفا الی منها**  
 یعنی گویند زلف با من کوشش با او و بنا کوشش که فرستاده بود و زلف کجاست و نفس را  
 بسوی دهان او بس معنی زلفت است که جرب راه آماده و چیده باشد چنانچه میگوید  
 زلف این مرغ چه جوان میکند: **شکرت در شهر از زمان بکند و قسم در حق زلف است**

کعبه

که بغرضی کسب گویند که بسوان است همه اوقات از عقب سر او بچشم باشد و افاده چه  
 باشد و چه بنا و امر و نفس این چرا که کنی کسب را بگذره و فرج و قصد و معروضت  
 کرده و گفته است **عذایه مستشیرات الی العلی**: **تصیل العفان من عذایه**  
 یعنی کسب های او بلند کرده شده بود بالای سر او که دندان می شد دست های کسب های بافته  
 و فرشته **فرج بین المناسود فارج**: **ایبث کفوا الخلة التعلک** یعنی  
 کسب که پشت را زینت میداد در حالت سیاهی و این دو بیت مانند خوشه درخت در میان  
 پر بار است کسب را در سیاهی و درازی علیه نظیر سبده کرده است میگوید:  
**تم صیف لب ذوابه منه طالت**: **و جث قریکذا الجحی**: و دیگری گفته است:  
**کثفت ثلاث ذواب من شعرها**: **فی لکله نارت لبالی کربا** یعنی سه کسب  
 خود را در شب بار کرد و نمود بر من چهار شب و در افواه شعره متقدین و ساقین میگویند  
 نسبت زبانه و مصطح است چنانکه سنالی در قصدش که در حضرت رسالت کرده است  
**کثرت احسنت بلیدم الدی لبک با وجه العرب ای روی تو سلطان**







داشتند بعد از شنبه دین فوج موی بر سر بکش از نازند کوشن فرار داد و بپشتند و دو سال قبل از  
 علت تمام آن را در حق ایشان شنبه بند و بین ازواج ظاهره و بعضی از امویان شنبه است فرمودند  
 و بعد از آن بر سر موی بر نماندند و چند نفر از حضرت فرمودند اگر چه موی سر نماند کوشن باشد و خوف  
 صدق گویند بگردد و در حدیث است که جمعی حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورده  
 و عرض کردند ما نور او است بعد از آن حضرت فرمودند اگر راست میگویند بروید سرهای خود را  
 بپوشانید و بهتر است که این امثال پس از آنکه در اطراف سر خود را بر شنبه بند و بر آن  
 سر را که آشفته چون بدند و حضرت گفته فرمودند که چنانچه کار از سر ایشان بردارند  
 چون بر شنبه فرمودند که تا دروغ بگویند دست من شنبه و ایضا گوئی را از حضرت  
 سوال هستی از پدر و والد آورده و گمانت حضرت فرمود چون کاکل دارد و عالمی کنم و در حدیث  
 که حضرت امام حسن علیه السلام زمان ورود پیش بود فذوالاباء کذا و اینجی رسول الله  
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ یعنی که پیش از آنکه موی بر سر نماند بود و حدیث دیگر هم در انوار این  
 است هر است که حضرت زین العابدین خود را در بین سوار است آن سبب برکت است

حضرت زین العابدین حضرت زین العابدین فرمودند و لیکن بعضی از بعضی عبارت است  
 می آید علی اگر چه در مجلسی علیه السلام ذکر کرده باشد مفران بعضی است حدیث حضرت  
 امیر مؤمنان علیه السلام بمنمون یا علی انما انت و انت انما تحکمت لبحی و عدالت و حی  
 شکرک تشکر و عطفک عطفی زین العابدین و علی و عدل و عدل و در تمام امور خلفه و خلفه  
 انتخاب برود و از آنجا که حضرت شعیب است فرموده بگردد می شود که منع کنونی حضرت  
 شاه و ولایت معاشرت با کنونی انتخاب داشته باشد پس بر نحوی که شنبه بر سر  
 نبوده تا بوده و طابن القدر با القدره که از او آنچه شنبه است هر دو حسن و مفاد و استغنی  
 الرَّاس سَبِيحًا لِعَزَائِمِ رَسُولِ اللَّهِ سَفِينَةً بُو جنانکه راوی گوید رَبِّكَ عَلِيمًا أُنَبِّئُكَ أَنَّ  
 وَاللَّعْنَةَ عَلَى بَعْضِ أُمَّهَاتِهِمْ أَنْ يَلْبَسُوا رَابِعًا حَسَنًا وَنَوِي سَفِينَةً بُو جنانکه راوی گوید رَبِّكَ عَلِيمًا أُنَبِّئُكَ أَنَّ  
 بلکه بواسطه آنکه نفس علی با شنبه علی را در این حدیثی که در برای موی عمر زین العابدین  
 تمام است می آید بود که لکت از برای خاتم العبدین نیز مفران است یکی از آنها مایه مکران  
 اشرف است که اگر در شنبه که از ده شوه اورا می سوزاند چنانکه گفته شده است آن یکی آبکی







بقدر حضرت بل است چنانکه روز در آن مجلس کین آن بلد اسپین از راه دور برآید  
 و جمعیت گشتند یکی روز ببلد انجمن و یکی روز معیت و یکی روز معراج و یکی روز  
 دولت سبده کائنات و منوی باشی آن از فرزند که خواهر است او را بر او شکر کند  
 و صندوق را بکشاید آن شبته را باز کند قدری از آن سوی شریف در نه آن شبته بچند  
 شده است پس نامت آنها بد که صلوات و بختات شغل شوند بدون اینکه بر او آورند  
 کسی بر او دست زند گشاید و خود بر او آید تا آنجا که سران شبته بایستد و بایستد  
 روز دوم با کمال شوق و ذوق نظر میکنند و بگویند ما را یک صفت بفرستند آن صفت  
 بر مقدار از زمان که ممکن شود بعد بدولت بر کسی وارد آن شبته بگوید فزای موی  
 مشکبوست بنوم جان و شمع ای دوست فدای تن و جانست موی فقر و شمشک  
 جمانت و در بند و در بنامم ذکر کرده اند و موی کبوی مبارک موجود است و مرد  
 در بار گشاید و شغلی هم از این جنس ذکر کرده در شیرازه نظر نیست معروف بشر است  
 که با یکی از جماعت حضرت شمی است در آن مقبره مد فون است و با او یک موی گویا

حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و صحبت کرد آن موراد که نفس او کند از نه بدین ملاحظه  
 معرفت بشیر العلی شده پس چگونه بنویسد حضرت قدر قدرت **شفا** و بین پناه  
 رو خداوند بچند شامل شریفه و مثال مبارک معلوم این گونه بچند است و بچند لایعین  
 بناورد و با کمال اولیون در محبت و پیوستگی که بچند داده است و شاه ولایت  
 از سرین دار و در هر صبح و شام علی الله الام بزبارت صورت مهر طلعت شرف  
 کرد و در هر ساله و چون بکند در راه و دوستی نجاب صرف نماید پس نظر و کتب نوانج  
 و سیر میزد از همین نانو و افش شود کدام یک از سلاطین باغبین از صفویه و غیر هم  
 بدین پنج برابر و اولیون موی و محبت کرده اند که در بدل جان و مال پس بخوی از آن  
 کلال و طالی خازر و خود را از جان نثاران و فدویان مولای شیخان می دانند و با کمال  
 عدل و داد و دوستی در پستان ایشان می نماید خالی از ذکر و خصوصیت چه حکایت  
 باشد مرموزی بعلت و در چند چنانم نیست پس بخفا و این صفت گفت پس در سواد  
 انما الکاس علی دین موی است کافه و فایده اهل سهم طرفه فرشته توتای موی اولیون



علیه السلام را از بادستان و زمان امیرالمؤمنین و بعد از آن بترکی از نادوی ایشان  
 بچند نماند که فرمای خشنه از در کانت و عقبات آن بجانب بغداد بدینجا عالی رسند  
 پس چگونه اعتدال خلقه توبه از انبار مرده از نامه ظاهر برین علیه السلام ولادت کلمه دارد  
 در حق آن بزرگوار هم از فرق مبارکست بهین قسم باید معقده الی العزیزین هرگز نکند  
 کفر در وصف آن ششامل هر کس شنید کشف الله در فانی آری در ذکر منافق آدم  
 اولیا و خاتم معجزا سلام الله علیه و علی من یتبع الیه و تقریب لید به بعد مصلح  
 جد و جسد کرده و از افغان زمان برتری بسته و نایج نبات بر سر کرده و باین  
 ایمان می سراییم پس که ناید هر جسد بر دم از سبای من است  
 را سر فرانی باشد از بالای من بهر صفای او سر نماند کم شتم زبان تا مکروه  
 غیر چشم ظاهر از اعضای من که بزودی فانی و افکار هر دو در اول لغت کرده و هر نفس زود  
 مان من خاشاک شمس چشم من بجای است بخت ابدم افزون برود چنانی من چون سخن بگویم  
 از هر چشم که آن است بر من بی از من خاشاک شمس من جود بر زود بر سر من اما سر که است  
 بیاد است نام کانت

بیان صفات حضرت است

حکایت است که در انصاف یعنی سر نبوت است و لایست علیه السلام مدور بود و چنانکه فرمودم علی  
 الرحمن در جمله نام جبار الاوار و است بسوی ذکر فرموده است که محل حاجت آن در  
 این عنوان نوشته شود که نام این هم این نفس این بس که یکی از اولاد شهبان  
 حضرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شرفیاب شد آن بزرگوار فرمودند اوصاف  
 و شامل و می مراد کتب است فی خوانده و القاب و حساب انجذاب و انسه عوض کرد  
 بی در نورنه ایلیا است یعنی بعد از رحلت شانه پرامورات در عهد کتایب او  
 و در انجیل هیدلر یعنی صدیق اکبر و فاروق عظیم و در زبور فاروق طبا یعنی دوست  
 فرموده است و خصائل شریفه پس را ذکر کن عوض کرده کان یعیبد الله صاهه و ما یکسر ال قبا  
 منظر را گویند یعنی از قباست منظر دور است معنی ال انصاف یعنی شمس در کمال اعتدال  
 نه بلندانه کومه و صدق انصاف یعنی سر نورانی انجذاب است در سب نه مولانی و نه خویش  
 بدانکه بالای هر کاتر است که اهل شریع آن را حفظ نامند خداوندان کاشه از برای حفظ  
 وضع و نگاه و شش از اوقات خارجه خلق کرده و آن مرکب است از شش سخنان او



در استخوان منقش بود ز نقش چهار استخوان دیگر بنامه جدران آن و لیکن آن  
 چهار سخت تر و محکم تر از آن و در نقطه فوقانی پوست و بیکر منقش و در آن  
 پشنت و از برای آن قفس منقذ و در زان است اما که کجاست منقذ در آن پشنت  
 آید و بعضی منافذ از بعضی عظم در آن است که نکات بر یک حواله بکشد شرح است  
 و خلف انسان در زان صفاق عظم در جواب عیب بندی فرمودگان غیا  
اَلرَّسُّ شَتْوَنٌ لِاَنَّ الْجَوْفَ اِذَا كَانَ بِلَا فَضْلِ اَسْحَرَ اَللَّهَ الصَّلَاةَ نَاذَا اَجْعَلُ  
ذَا فَضُولِ كَانَ الصَّلَاةُ مِنْهُ اَلَا بَعْدَ مَعْنَى در سر روزنه فرار و او شده از برای آنکه  
 مجرب بدون فضول و منافذ صلح و راه وسیع باشد غالباً و بجز غلظت در آن چند سوراخ  
 و سوراخ و مرتبه اکنون از صد فرسودگی است و بدلیل چند بر من شده که شکل سوراخ  
 ساخته از شکل دیگر افضل و حسن است و در نقطه آن من حیث الاما حله شاده و در  
 استقیم است پس در شکل مذکور احدی است سوراخ در وضع صورتی غایب است که استخوان  
 آن به حسن و العیان است و در وسط بین طول و عرض نام و کمال در خلق است بلکه

۳۶  
 در استخوان  
 منقش بود

در بعضی از اعضا استخوانی که مذکور شد و در علم خود استخوان را میخوانند و هر چه بر آن پدید آید  
 عیب و نقصان می داند و در فصلی بقیه معلوم شد سر برکت و ولایت بر کثرت عقل  
 کند و سر که چنگ بر خشت عقل و بخت است که سر مردان عالمان است چگونه توان  
 گفت که سر برکتش که چنگ بوده و در حدیث است کان کثیر القاعه یعنی برکت بر بود  
 نه آنکه از حد اعتدال خارج باشد بلکه مناسب باشد منوره نورانی است و مقدر فرود  
 موعی از حد اعتدال بجا و زنده نشد اگر گویند که بر بزرگی هر چگونه مناسب با کثرت  
 عقل دارد و عقل انجیس مجرات است که کیفیت منزه است و چگونه که چنگ  
 بودن سر دلیل برکی عقل میشود جواب بدو چه توان گفتن در شش صورت  
 که در فصل شرح و درم افق مستوی است کثرت است که این قیافه چه پشنتا کرده اند  
 و از کثرت بکار غالباً چه نمیددند و این مطلب از پانزده اشیا است و از علایق  
 که دانسته اند و بمطالعه و تجربه خود خبر دادند مانند الحاق سبب بعضی از مردمان بعضی دیگر  
 که بعضی حقیقی قیافه همین است و اصل قیافه در شرح مذکور است و منعی عند ذرا میگویند اعتبار است



و عبارت است باری بر زود شرح نور نیست مگر آنکه در این جمیع از شرح نریف منقول  
 شده باشد و می توان گفت بمجابات و ربانبات با عدم تطبیق صورت و نمی افکند  
 باطنه شخص شود چنانکه در حکایت افلاطون دانسته شد ولی کلام در این مورد خدا  
 نه بزرگی و کوچکی و حد و وسط بین طول و عرض که همان مذکور باشد که این موضع است  
 تکلیف این میکل است و آن نقص در صورت است بیکلانه است نه لازم آید و جاز باشد  
 پس از معنی دور الهامه جان حسن خلقه را اراده کرده اند نه بزرگی هر که حکایت از  
 کثرت عقل است و معنی فخره کبر الهامه است که بنا بر قاعده و ضمه تصور به ارس  
 شریف بزرگی ز پیشتر و می نماید بلکه باشد با بیکه کوچک است و در کوچکی بر  
 و نام خلق است **الشیء** نعم آن نمود است بر همان بن حدیث شریف که  
 روایت شده است از حضرت نوح علیه السلام فرمودند **خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ لِعَزْوَجٍ**  
**يَعْدُو الْخَلْقَ مِنْ خَلْقٍ وَمِنْ خَلْقٍ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِكُلِّ رَجُلٍ رَجُلٌ**  
**مِنْ مِثْلِهِ عَقْلٌ وَأَسْمُ ذَلِكَ الْأَوْتَانِ عَلَى حَيْثُ ذَلِكَ الْأَوْتَانِ مَكْتُوبٌ وَعَلَى كُلِّ حَيْثُ**

سکر مافی لا کشف ذلک الشئ من ذلک الوجه حتى یولد هذا لولود و يبلغ حد  
 الرجال اوحدا السنه و اذ بلغ کشف ذلک الشئ فقع في قلب هذا الانسان  
 نور بقیهم المفضیة والسنة والجد والودی الا **ومثل العطل في الغلب كمثل**  
**شيء وسط البهت** یعنی خداوند خلق فرمود است عقل را و از برای او سرهای بسیار است  
 بعد و افراد خلق را آنچه آمده اند و بعد ما روز قیامت خواهند آمد و از برای هر سر یکی از این  
 سرها صورت و از برای هر او بزرگه سری چنانچه از سرهای عقل اسم آن آدمی بر  
 او نوشته شده است و بر هر صورتی از آن صورتها پرده انداخته شد و دست که بر او  
 نمی شود تا قیامت که آن آدمی نولد چنانچه بگوید و بعد از آن چنانچه چنان  
 این پرده برداشته شود و در اول آدمی نوری می افتد بسبب آن نوری می نمود و اجابت  
 کند و اجابت نمایی و بد بر او فرمودند که مثل عقل و نباش آن مثل چرخ است در وسط  
 کله عصفه بیدارم که چرخ است را با ما و بیات رابطه عطفه و غلبه نیست بدون آنکه  
 خفته است و همانطور برقی از آنرا در یکی از مواجسته و همان سر است جدول است از آنکه من



بحقیقت و انصاف باید یکدیگر مغایرت و بسبب دارند ما الذراب و لا یجوز ان یکفی عطفه  
 آنها از قبیل عطفه و انساب تمام افعالیم و عطفه روح است بعلیه و عطفه ذی عقل است  
 بطل فحی که تمام صفات آنها را آنها در این مغایرت است که اگر کسب عطفه کنند  
 فانی و منعدم شوند و این عطفه از بعضی از اشیاء و حیاتی موجوده با سبب است و در بعضی  
 بدون سبب و این ظهورات و تجلیات منوط با سبب است و ظاهر و قابل است هر قدر مظهر فاعل  
 رتبت فیض از فیاض علی الاطلاق از عالم علوی بیشتر با و برسد و بروز حالات خود و صفات  
 الهیه در او زیاده و ترازیس می شود و فیض الهی با تعدد چنانست که دائما در بنیان باشد و هر چه  
 چیزی از او کم نشود با آنکه مانند ذرات شمشیر بجوانه است شرافات وی بر عالم  
 وجودات کوبیده می شود و آرزو کننده کی دارد امر حجت نمی است بلکه از تیره و هر آن در خانه  
 و چهره عد و عالم عتوبه غلبه بجهت است بدین ترتیب عقل فکر روح فکر نفس  
 علمت کل جبهه و بنا شکل کل جسم کل عوش کوشی هفتستان  
 کرده باز کرده است و شخص اول و فیض احمد و سس سس در این عالم عقل است و هر چه

است درین از نادان او برسد و برسد او است چنانکه است مولوی هم شاره و بعضی است  
 عقل اول را در بعضی دوم و ما را از کوشنده که درونی را دوم یعنی در نفس اول فیض  
 از عالمی است اول برسد و هر یک بسم از عطفه و عطفه دارند چنانکه مولوی گوید هم چنین می  
 بین جهات اند جهات و در زنی هم ماسی در بزود عات اول از شهر دوم است  
 که شدن زیاده ای از دیان آن دوم بهر سوم میدان تمام ماسی نو پدید باید تا به نام  
 روح قابل استغفار از عقل فعال میکند و کذکات از روح نفس بعضی است و فیضی که از زنی  
 این بجهت عالم است و در نفس خود هم مشغول میگردد و با روح یک از موجودات بر همه عقل  
 نرسد و هر کس عقل ندارد مرده است چنانکه جناب مولوی منقبان علیه السلام فرمودند  
فقد العقل فقد الحیوة و لا یفاسل الا بالاموات و ایضا فرمودند ان الشوال علی  
تکدر العقل و ایضا فرمودند ما نسم الله للعباد شیئا افضل من العقل و ایضا  
فرمودند العقل جنابا من الله تعالی پس از این اسم اخبار مجید در سوال کافی در باب عقل  
 و درین بسیار است که تمام آنها دلالت دارد بر اشرافیه عقل پس چگونه توحه است بعضی



بر حسب معنی و فائده آن و افعال و است کنگت جوته و ابناء آن برین هم بواسطه است  
 و این تصور است بر اعضا و بجزو هر آنچه بر بدن است چه نفس برسد از او است  
 و بر آن نیست که با فاعله اوکل مشغول است پس در صورتیکه حکمت الهیه قرار گرفت در این بنا  
 استنباط متضاده و علقه عوالم فوقانیة با عوالم سفلیة ظهور نماید پس عقل را در این بنا  
 مقرر داشت در هر عقل موادم این گفته شده است سخن باقی در آن نهفته شده و بعد از آن  
 سفلیة را از آن بهره مند فرموده علامه از نظر بر است سابقه واضح که یکی از اخصاری است  
 و مانع است و یکی نیست یکی کلمات عقل و دیگری عقل کلمات روح است چگونه روح  
 استقامت از عقل میکند قلب هم علی و علقه بیکه عقل مانع دارد از او و چون در اول  
 سزاو است که فغان و خویش خشک شده است با آنکه با اشاره بجهانند که عقل از نفس است  
 و این شرح هم گویند اول عقلیکه از جهل در در هم شکون می شود و مانع است و قلب است  
 نفسیه و شرافت مظهر از نظر و است و مقام فاعل از فاعل سوال کرده تا آنکه هر کس  
 حالت شرفه و از پس بنفاد این منشی اِنَّ عِنْدَنَا خَزَائِنًا وَمَا نُنزِلُهَا اِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ

و چگونه شرفه نماید و علقه علقه است و مراد از منزل در این شرفه شرف است عقل است این  
 خود یعنی البیه این بجه عالم و مراد از قدر معلوم همان استعداده و قابلیت است که از برای  
 بر حقی مقرر شده است پس کلمات نفسیه مذکور و کلمات فاعله آن است که  
 حضرت نبوی تصور و تخیل فرموده است که مذکور برای هر فردی از افراد اول و دوم  
 از عقل مری و صورتی خلق فرموده است مانند سرهای او میان و پرده او چنان است که زبان  
 نوله آن پرده برداشته میشود و معلوم است از این عبارت شرفه شرفه معنی غیر از این است  
 هموس آن صورت نورانیة غیر از تصور برین است پس چگونه در قابلیت است  
 و در مرتبه شرفه در عقل هم است و در حالت چگونه عقل فاعله فاعله  
 و آن عقلی که کامل فاعل و فاعل است نفس از آن بجزرت شاه و ولایت کردن اولی است  
 و انتخاب اگر چه عظیم رهنس عقلمیه است و آن صورت هم که در حدیث است از برای  
 رئیس فاعله صورت است بر این زمین است و است کلمات حدیث خلق است  
 آدم علی صورتی همین است و در تفاوت عقل مولوی گفته است این تفاوت



عقلها را بنگ دان : در مرتبه از زمین پستان : است عقلی بجز عقل آفتاب :  
 است عقلی کمتر از مرتبه شهاب : است عقلی بجز عقلی سرچشمی : است عقلی بجز عقلی  
 انشی : عقل جزوی عقل ابد نام کرد : کام و پیمان در نام کام کرد : الی اینها عارفی  
 گفت که کما لها جهته اختلف عقول و مراتب انهارا فکر کردم نه استم پس از بجز خود با  
 بنده شکایت کرد از کتاب مولوی از برایش تقاضای زودم در دست کتاب بنی بجز  
 داد آن چنان کوی یکم خود نوی : در آتی نامه خوش نشوی : کم فضولی کن نو در حکم  
 قدر : در خود اندر شمس خورشید : شد ناب عشق و ابد انما : شد ناب و مفا با جان  
 چون صفت : جان وین کرد است : پس مناسب و انش بجز چشم بود : شد ناب  
 و صفها در خوب و زشت : شد ناب و فنا که حق ازشت : دیده دل است بین  
 صعبین : چون نظم در دست کتاب حسینی : ای ستم بزرگ استی : که بیان  
 و صعبین استی : اما **بجهد الله** کان واسع الجبین یعنی همین بزرگ کشا و بود  
 و معنی همین در نزد اهل لغت بالای ابروست در جمله با گوش نرسنگاه نوار و در طرف

بیان صفاتی که در کتاب  
 است

چنانکه خواهد عینه از عده فرموده بر همین نقش کن از خون دل من خالی : تا بداند که  
 قربان تو که کفر بشم : هر دو خواهد بالای ابروست در این است تا آنکه عقلی است  
 که در است محبت است و در وسط جبین را بجهت که کند که عقل سپید است و بالای جهت را  
 تا عینه مانند که منی حدان رسنگاه و بوسه و بکر فصاحت الشعر و معنی همین چهره  
 و تا بنده بفارسی پشانی است و بعد الرجل ای وضع جبهته علی الارض و معنی چهره  
 که از درون پشانی است بر خاک و چهار در سوره و بکر هم استعمال کنند که در سجده العجز  
 تخص بر آله عندم که گوید پشانی را شعرا به زمین بیشتر می و سبیل و کف و غضب  
 و زهره به بدحفاط و جهات چند نشپه کرده اند و لیکن سر آمد انما که شدگی شپه زهره  
 چنانکه گفته است بر فلک حسن اگر چه زهره چینی : زهره بر نفس ابد ارجین بپشانی ۵  
 و خوش از نشپه پشانی زهره جلا تا نو نشپه است که در ستاره زهره دیده بشود و در  
 مطهرت زهره است هم مبارک است صورت را چنانکه سابقا بجهت جمعیت پشانی  
 اشارتی شد و این کوکب را در درخشندگی مثل زنده پشانی چنانکه شمس در قرآنی است



تشریح شده تا بنده و هر کس از اولاد آدم علیه السلام بصورتیکه تصور است از بنا  
 در وقت آن که کعب است که رب النوع وی آن اسم ترفیع است و این مومنان علیه  
 و اولاد است که مظهر نور که کعب سبب در اظهار اشعه انوار است چگونگی چون در جبین  
 میباشند که نورانی نباشد و گفته اند این قیافه چپش است در اولت بر نوع ترفیع  
 که در زیر قوس که از زرق ذوات المبین بر هر فردی از افراد موجودات از نبات  
 و حیوانات و حیوانات بعد از استعداد و مقتضای عالمی که در او میرسد بواسطه وجود  
 مبارک است و چینی و ذوق العزیز و یغایر یقین الدنیا و ما فیها و لیکن در زمانه  
 و خدایت را بفرموده حضرت شاه و ولایت در حق ایشان بلاصالح جایز نباشد  
 که این دو وصف مخصوص حضرت است چنانکه صدوق علیه السلام در آن  
 خود هر دو منع فرموده است و از اینجا معلوم میسرید است خداوند چنانکه  
 در اصل صورتیکه اصل و نوع است چنانی و می کشد و نور نورانی زینهار است  
 جناب متصف با این صفت بوده نوع کعب است و طرف چپ او موند است

و نوعشان بحر کعب سفیدی و طرف چپ است که نوران رسیده می شود اگر چه  
 معنی ثنوی آن نوع است که اینجا دور از مرکز بود و از وسط که از ما در متولد شده  
 از زمان رحلت و نوع یعنی بعد آمد است و اصل چپ بر همین معنی آمده است  
 موضع شرف آن نوع نوع است در اصل سلف است و سلفه چپ است  
 مبنی از طرف چپ است و این سینه میگوید صلح از برای سنون حادث نمی  
 بود پس بسیاری از بومی که در ایشان است و از برای حقیقت و خواجها بواسطه اینکه  
 مزاج ایشان مضارن با امر سنون است پس از اینکه سختی ظاهر شد که استماع  
 در جبین سخت است و نام آنها در اینجا موجود بود و در حدیث است که نور  
 محمدی صلی الله علیه و آله نور علوی از جهت حضرت آدم علیه السلام است  
 ساطع و لام بوده و کنگر و احد البعد و احد از جدا و کرام و اباب قائم ایشان و چه نور نور  
 از قعر مغز بواسطه است که کعبت موضع از برای سجده از اعضاء است تا به خداوند  
 بر آنچه از طرف از جهت موضع چپ است پس حاملین نور علوی که در کسوف بشری است که



اربع عشر استوار داشته باشند با بطریق اولی آن نور انوار که خزان علوم و معارف  
امیر حضرت کرد کار است بر همه بزرگی و مهنری کند و جدا بشخصت را شعاع نوران  
نور فرار و بدین چشم نام این عنوان تبه حدیث مناسب **الاولی** از حالت نام این  
بیم این چشم بنام پس در کند که شسته اول بجانب راست که نمود از حضرت بر علیه السلام  
سؤال کردند که بر او چه گذشت فرمود و جنگ صعبین باقی مذاکره با علی تمام از بر  
مان عاصی که منقرض شد ملاحظه کنم پس گفتیم که ام حضرت عرض کرد من در کتب  
سلف دیده ام که وقتی پیغمبر **صلی الله علیه و آله** است می خواهم بر چشم آن حضرت در شام بود  
چون تمامه را بر او چشم بگرفتند و بستند و جنگ کرده تا آنکه شمشیر شد **الثانی** و این  
حدیث در مناقب است که حضرت رسول **صلی الله علیه و آله** از غیر خبر شد سوال  
کرد عرض نمودم خود را نمی دانم و لیکن شناسم در گوشه چشم من سی هزار سال که بگذرد  
طالع میشود و من سی هزار مرتبه دیده ام نوبی شش هزار مرتبه حضرت فرمودند آن شناس  
می خدای بر منی عرض کرد علی پس حق تو را از سر بجانب برداشت همان شناسم را از پیشین

صلى

مبارکش مشاهده فرمود و است که گفته است **نظن بها چیز افوق حدت ربه و الله یقلبه**  
**ظل بلینکم** تا این از چشم حضرت آن بزرگوار است و لیکن همیشه و همه وقت  
خامر باشد که کینه کس ملاحظه کند محل نعلت که چنان چشم غیر من آن را بیند  
و این در کتب باشد **الثالث** در مناقب روایت شده که حضرت رسول **صلی الله علیه و آله**  
اینچنین همان در شناسم و جامع کثیری که ساقه چمن در پشته و خمان چمن منزل بود و چون  
رسیدند بدان بله جلدی این کر که در چشم این بله و از شام کفار بود و عاصی  
که مومن بگندی بود و بلبسید و آن علامه در نام شجاعان آن حد و در نماز بود و گفت  
هر گاه صاحب آن تمامه شناسم را در کشتی و در خرفه و هم را که ملوک خود شناسکار  
شدند و ندانم نموی و هم پس کندگی کسی قبل بر او شناسم که مقدم بر آنها قبل سفیدی  
بوده و بوی اینچنین آمد و آن قبلها را بر جاگت شام و لایب شمره من کرد پس آن  
بزرگوار از شناسم بر آید و علامه از سر برداشت نوری شایانی نور شناسم بر آن عرضه  
داشت که هر چه چشم بیدار نموده همیشه در روشن شد شناسم با هر یک از آن قبل



تکلیف نکرده پس پند از این امر جهت کرده و هر یک مذکورند که باید سپهر اولی  
 امان آوریم که این قبیل سفید پس شمشیر کشیده آمده که در آن قبیل سفید را نامند گوئی  
 بر زمین انداخت و گندی را بلند کرده و خورشید بر زمین نهد که جناب رسول الله بر بار  
 شهر مدینه بر آمد و فرمود یا ابا الحسن علیه السلام اطلقه و هبنا یعنی رها کن و او را این بی  
 بخشش پس بر زمینش که از او پرسیدند که در فرمودند نظر کن نبوی مدینه عرض کرد  
 تا بدیدم چند منزل است فرمودند چهل منزل پس حضرت رسول این مدینه را از آنجا که در  
 اشد بار که پس جلند را بقتل رساند او و حضرتش را حضرت شاه ولایت با تواریخ  
 کرده است تا بران تعلیم فرمود و مراد است که در این ابی که بعد در فرج که در غزه و عمان یکجای  
 نَالِ الْيَسْتِ الْقِسْمِ مَرِيْبِكِ جَاعِضِي جَلْبَدًا وَ لَيْسَ يَتَعَاثَمُ قَبِيْرًا لِيَسْرِبَ اِيْنِ عَدُوِّ  
 بر سیاه که ایشان ممکن نواز آید بودند و لیکن بقتضای مصلحت و تکلیف در مقام اظهار  
 و از آن گوی بر می آمدند تا آنکه مردم بدانند که دارای صفات حق باشند بهر کیفیت  
 اگر نام عدوت نهند تا قیامت شرف و در وجه اسحاق آید پس شرحی بر همین

ابوالتَّيْبِنِ وَالْحَاجِبِيْنَ وَالْحَسَنِيْنَ سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِمْ وَاللهُ اعْلَمُ بِمَا فِيْ قُلُوْبِهِمْ مِنْ تَرْبِ  
 مخفی است و کان آنجی الحاججین یعنی ابروهای مبارک کشیده بود و ابرو بود  
 قسم است متصل منفصل متصل بفارسی یعنی بوسند و منفصل از هم کشیده بوسند  
 است که بوفور شعر مرقف باشد و انفصال و تکلیف بین آن نباشد و منفصل  
 بکسر تعریف است و اقسام اول را از حج الحاججین گویند و قسم ثانی را از حج الحاججین  
 نامند چنانکه گفته اند ان انبیا عا بالنبی الاصل و نظری الحاججین الحج مانند  
من الفعالم الاعوج در اشاره است یعنی قسم اول بچشم مصلحت است که گویند  
 رجل الحج یعنی مردی که وسط باطن قدم او بر آمد و کی ندانند باشد و وسط قدم او  
 با بر مقدم و توفران ساری نماید و معنی حج بجهت است چنانکه در حدیث وارد  
 حضرت عیسی وسط قدم مبارکش بر آمد و کی ندانستند آنچه مدعی است از این  
 و قسم هر چند که در انفصال است چنانکه از شرح شما معلوم میاید و نیز است  
 قسم اولی است و حضرت شاه ولایت علیه السلام هم مانند رسول الله صلی علیه و آله

در بیان حضرت رسولان مبارک است  
 در فضیلت ایشان است







کمرش ای راست روزان سنگ  
 پس کس هر عضوی از اعضا جنوب خود را  
 بالا ساله مرغوب دانت و نقرش خوب اند جز نقرش و دانت که خوب  
 خدانت و ابوالقاسم الهدی و ابنه از عراض استقیم ولایت ایشان مجور و در علم مجاز  
 کسر اب هیجده بحسب الظان ملاء از شراب حقیقه دور و مثل آن مانند کسی است  
 که بروی خویش را بدل داند و مرکب خیال را در میدان وجود خویش بداند اما شبیه  
 بجان و غولیات جواب بسیار است اقتضای بین دو سه شعری نایم ۵ از خم ابروی  
 تو امری کنایشی نشد: و ده که در این خیال کج عمر غریزند نفس: ابرو دوست  
 کی شود دستکش خیال من: کس زده است از این مکان نبر مراد بر دلف: بجزند  
 زاهدان نفسش بخوان: لافش: مست ربنا مست محنت باوه جویش لا تخف: و  
 قطب الدین که قطب کهن از غراه ما ضیق است این و پیشه را درستی از پاش  
 غولیات خود گفته ۵ اذاک هلال الابدان تقوی حاجب: یصیب سواد القلوب  
 ولا یعدوا: یعنی ای این بدل عدت با کمان ابرو است که بر نقر و سیاهی و  
 ابرو

و در یکدیگر و شج گفته است ۵ سحر است کمان ابرو است: پیوسته کشنده تا بنا کوش: و  
 دیاید بر تو کشوف شد با شد که ابروی مبارک است ۵ ولایت در استنداره و اتصال  
 کمال اعتدال بود و چند آن بر آنه کی خدانت که سانی با استوا باشد و صحت بر آن  
 بعین صفت حمیده و او صاف پسندیده موصوف بود و بچوچین او چوچین در صورت  
 بسیار تکلیکی بداشته اند پس بکند حاجین کمانش بانه و مانند را دارند و در وقت  
 ضرب نفس است و در نقر را در کجا و بچوچین بد و ابرو نمیشد کشنده خاک که در معنی غلب  
 بسود ما حاضر میدارم و این دو شخص شرف مطلقا و خلقا ظاهر آرد با شفا نوره و فعلا  
 معادل و نامخل بوده اند البته ولی الله باید با طوارقی خود باج و مالکست باشد و بهمان شیوه  
 در جحر حرکت کند و کس بموضات متحد نماید مانند کمر که خلیفه شمس است و سلفنامه از آن  
 بچوچین و عینیت میگوید ۵ فعالی الله زیدی ذات ظلمه: که آمد نفس و نفس و نفس  
 و در نقر ابرویک نازم جوید: و کوش خجست از یک اصل مقصود: بعینه بچوچین  
 یک نور دو دیده که از چشم گویند بین دو دیده: و دوی در اسم آنها یک است ۵



دو بین ماری ز کما این متما: نخستین شکل باغ و در انجالی بند و در مریاس لایزال  
 از اصل فرخ او عالم بد بار: یکی کاشد یکی برکت یکی بار: و این نفس غیر اخبار معترجه  
 نوشته اند که در عیب رسم است و در غیب که می خوانند با یکدیگر و دست شوند  
 و ملک در غیب و بی بی موت تا بنده در موت و معاد است بیاعت باشد  
 باشند و در نظر از وسای ایشان و در جهان بدست گیرند و در تیر بران نهند و بیسین  
 بسیار میکنند و مراد از غایب و پوشیدن فوسن است و فوسن لایست  
 که بکس صورت مخارن و مغایر و کج حقیقت در عالم حکومت مطابق و موافق گیرند  
 و بیست صورت و لایست است و ولایت تا بنده صورت را کند چنانکه در غزوه احد  
 آن قسم عدالت که بستند کائنات و او آمد و صورت نورانیش خون لوده  
 کرد و در منافقین بسوی مردم شناسانده و از او زد و حضرت شاه و ولایت بر او  
 پس باه نفر او شوال بکس بود و در وضع او است از ایشان می نمود چنانکه در حدیث  
 آمده و عرض کرد بخوان بار رسول الله نا و علیها مظهر العجايب: مجد عونا لك و النقا

عنا

لعل هم و غم سبب بولا نیک باغ باغ اعلی پس این کلمات شریفه را  
 خواند آن جناب آمد و دست مبارک تمام استبدین را گرفته و بلند نمود و چون این  
 عالم تس عالم کثرت است و در تقضیات این عالم در انظار و ابصار و وقت ظهور  
 می نماید پس بعالم امر و غیب حضرت علام الغیوب انجیاب را دعوت فرمود  
 تا آنکه کثرت ایشان را بوجدت تبدیل کردند و مضاف و کما یدل که تقودون بعالم اولی خود  
 مراجعت و دعا و دست تا بنده اید است و در باب دیگر این مطلب را بسط دهد و چه دیگر  
 از معنی غایب پوشیدن ارتباط و جنب وجود حق است با اول ما مندر و ما خلق از وجود  
 امکانی البته بین واجب الوجود و ممکن الوجود و رابطه لازم است همان رابطه در معنوی  
 و اولی فناء ممکن الوجود است در فرافات وجود حضرت واجب الوجود و بعد  
 لم یح الله وقت لا یسعی بنده ملک مقرب و لا یسعی مرسل و حدیث لا ینزال العبد  
یغیب الی بالانقیاب الخ و حدیث مع الله حالات عن هو و هو عن مع  
ذلك عن عن و هو هو و اما حدیث مکور و کج غیب مطرب و انقان مراد











بسم در پیش خدایت که چشم تو چشمم چشم جادوی تو پسر است کل کسب  
خاق بر وی تو پسر است و همه و بیم : شاعر عرب بگوید : ان العيون التي في طرفة عينا  
فللثنا ثم لا يخبين مرفانا : بصرة في اللب اح لاخر الصبر : وهن اضعف خلق الله  
استقامت : معانی این دو بیت واضح است خداوند خصل از بحر این است بجز الطبع  
توانده است : این قول از خواب در غم زار و گریه تشبیه و بطور دیگر را هم برای چشمی است  
خون نشان چشم آن مکان است همان بزنده می نیم از آن چشم از آن ابرو : اولی  
شدیم ز این چشم که با طغرای شگفتیش که باشد که نباید در طاق است از ابرو : خندان  
عاقبت دار ما کز آن چشم سید پر دم : بهر از آن کوند بعام است : عاجب بیست ابرو  
ز کافر و غی نبوی نقاب زلف منم : که هر چه بگرداند خیم آن : استان ابرو  
اگر چه مرغ ز بکست بود حافظ در وفاداری : چیز غیره نصیبش که چشم آن مکان  
خداوند عینا و فارسیه بمعنای حالانکه از برای چشم است باین سببی خوانده میشود  
چهره کنس سقم علیل سار مغربه فغان ز جاهی خون باز باو هم

خواب آلوده کوشش است جادو چاه بابل خون خوار مروم از آن ابرو  
که هر یک از این است عینه و فارسیه است رقی شد تا چنانی حاصل شود و محصلی است  
از معالی بدست آید پس بدین که جمیع اعضاء است این بشکل خوش روشی و کوش  
در یکی از خوب و طرز می خوب افزیده شده است چشم که دیده بان شهر بندینه  
است است و در همه جلوه می واقع است که ما از همه جا مطلع باشد و خبر کرد و پشاه  
ملک بر آن اطلاع دهد که بر طبایعی او چه بگذرد و چه بکشد و از برای بعضی  
طبقه قرار دادند که هر یک از آنها شبانه او را قی پای ز بر و بگری مجید و چشم  
را شور قرار داد و برای آنکه چه چشم ما من نبود و چنانکه برادر برای گرم بگذارد چند  
صبتهای ابام نکت زنده منقض کرد و منقضی از آن حاصل شود و صورت است  
باین عظمت در حدی که مقدار عسی است کجا بنده و از برای هر چشمی دو پلک افز  
که از آن دو دو کرد و سار مو و نبات محافظت نماید و پلک در زمین را که جکت نه  
افزیده که مدقه را بر نشاند و قدرت چشم در آن جمع شود و مرده های آن را در وقت که



با وسعت شرف و دولت مانجا بهاری نماید خلاصه انهار عضو و مطوب است و مطالب خاصه  
 رناده از ان بناید خوشن و لیکن دانسته قوه با صوره از قوای مختلفه ظاهر و اشرف  
 و افضل است اگر چه هر یک در محل خود مطبوع و مرغوب میباشد بلکه با نفس چند روحانی  
 او از خواص اربعه پیشتر است اگر چه ظاهر از جنس انسان است ولی باطناً و نورانیاتش  
 جد است و این عالم ملک و ملکوت تماماً بمنزله انانیت ذمی افراد که هر چه در او  
 مناسب حال در انسان موجود است و انسان انقوی از عالم کبر است چنانکه در  
 سر و صورت چشم و دست و پا و قوای دیگر بگونه کمالی مقرر شده در این عالم کون  
 هم مصلحت مقتضی است که هر چیزی مماثل و مشابه آن است باشد در این جمله دو چشم  
 این عوالم حسیه و غیبیه وجود حضرت رسالت و حضرت شاد و ولایت علیهما السلام  
 و پادشاه این ممالک مجزوه و ماوریه از روزه این دو چشم نورانیه غیبیه انقوی خود  
 بر عباد و بر ابایی خود نظر کند بدون اینکه محتاج بالیشان باشد و از برای پادشاه چقدری  
 اشتهاری قائل شویم پس چگونه و او را بر دست به دارند با هم این دو چشم هم کمال

مانند

مشابه را با یکدیگر دارند آنگه یکی درجه نبی است و دیگری درجه نبوی و همان نوریکه از  
 چشم راست خواسته اند بچشم چپ هم داده اند و می خوانند چنانکه گفته شد این  
 قوه با صوره از نامت قوای چشم اشرف است همچنین روح قوه در این عالم امکان  
 بجهت بقا و قوام که هر یک بمنزله دعای است مقرر و نمود که قوه از ان بوجود حضرت  
 روح علی است و حضرت جلیل علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام  
 و حضرت خدیج باب علیه السلام و انچه در انست می بمنزله قوه با صوره است و دیگر  
 بمنزله قوه شاد و دیگری بمنزله قوه داننده و دیگری بمنزله قوه داننده و دیگری بمنزله قوه  
 با صوره است و اشرف از ان حضرت قائم است پس علی است چنانکه شیخ میگوید او هم  
 روح و جلیل موسی و عیسی و اده و حجج در ظلال محمد است که درجه نورانیه با صوره نشان علی است  
 صیبت دارد و با صیبتی بین ایشان نیست مگر در عالم صورت و وضع بشریت که چشم  
 دومی نماید ولیکن نور هر دو یکی است و از وضع قوای اربعه خارج است و هر یک در جای  
 بوی دارند که از صوره با صوره غالباً بگردان ما قوریه با و شاد و حکمران مملکت خود



عمل نما بد حال باین بیان اجمال بد معنی انا عین الله الشاظره بر نوگشوف شده  
 باشد و معنی انا وجه الله المتقنی و انا قلب الله القوی همین مفر و سهولت  
 و اسانی باید بطریق دانست پس چگونه چشم بصیرت معنویّه بر بصارت ظاهره بر سر  
 دارد و کدنگت حقیقه علویّه که رنگی از ارکان عوالم کونیه است بر خلقه و کسوفه حسیه جان  
 باید داد و تطبیق باید نمود که این چشم خاصه می حکایت از آن چشم کند و این اویا  
 و از وضع اعتدال بناست آن چشم های شریفه خارج دانست و فاعله خبر  
ان نور او سلیما را بگری کرد و هر که را غیر این عقیده باشد فاسد و کاسد است و آن  
 چشم خداست فی بوم شخصه الا بصار از آن غرض بصیر خواهد فرمود یا آنکه گویم در آن  
 و پوششی من حیث اللون مستفاد و خلق شده که باطن و سواد است و هر دو سینه از برای  
 انظار نور با صوره که اگر احد نا باشد احم چشم بر آن اطلاق نشود و عضو سفیدی آن  
 که اوسع و ابسط است اشاره بوجود خانم انبیا هستی اله علیه السلام است و حدیثه سبانی  
 که ظهور نور از او است اشاره بجزیت خانم اولی علیه السلام است باطن آن

چنانچه



علی ظاهر است اشاره بر همه های هست است و سواد آن بجزیره منظر است اشاره به نقیصت  
 که یکی وجود و میند و دیگری بعدم رسانده است و همه اینکه نور از حدقه سواد ظاهر  
 میشود اشاره باین است که ظهور شرح شریف از شمشیر زنده انجمن است و از آن بین  
 بسپس توأم یافت و اگر سفیدی باشد معلوم است از حدقه نوری پیدا و هویدائی  
 شود و حدقه اصغر است و صفحا از سفیدی چشم بواسطه است که مرتبه امانت در  
 نوریه نبوت است و شخصا که چک از آن است و یک با مژده حاجی چشم که کسب  
 اسباب ظاهره جرات از چشم میکند تا اوست و حدقه وار و نباید بجز که  
 جو و دماغ که مشوره از تر جود اند و ربالات صفحا سفید نموده اول و ظاهر بین کونین  
 ایشان است که نگاهبان و نگاهدار شریعه نبویه و شسته علویه اند و فترت ایشان باین  
 دو وجود و مبارک بانسب در بوستان ایشان بیشتر است پس چگونه شمس و قمر و  
 اینه خطی هستند که اشغام عالم از حرکات ایشان است و هر دو هر یک خیر فرست  
 و بواسطه ایشان ندر امور است میبندد و کدنگت بی دو ملی و آیت خطه الهیه



که با هم اند و از نفس هم اگر چه کردار هر یک از آنها در جهت و او بگری انما غضب  
 و لیکن این غضب ناشی از عجز است و این صورت عین همان صفت لعلکی در احوال  
 و افعال و کردار و افکار ندارد چنانکه از اشعار بقیه دانسته علی ذلک آنچه  
و علی ذلک اموت و علی ذلک انعبث حیاً انشاء الله و مرعوم عکسی علی الله در  
 شرح فقره انا عین الله الناظر فرموده است ای شاهد علی عباد من  
العین یعنی البصیرة و النجاسوس یعنی از جانب حق آن وجود مبارک دیده  
 بال بوده از حالت هر یک از بنده کان مطلع شود و هر یک را از مخالفت  
 او امر و احکام الهیه باز دارد بنا بر علی هذا جهه احاطه دون احاطه مرتبه الوهیت از برای  
 آنجناب باید فانی شد که بعبارة مورخین بقاری توان گفتن که بر همه ماسوی است مطلع  
 و آگاه بوده و چیزی از معقول و محسوس بر ایشان پنهان نماند و از برای عین بصیرت  
 معنی در کتب لغویین مضبوط است و اغلب آنها در جزئیات و ولایت است مربوط  
از جناب انصاف اما مژگان مبارکش شنیده و پورته بوده و تمام فاسد که شعراء

مژگان در کتب لغویین  
 مذکور و در بعضی کتب

عرب عجم از جنان خوانسته اند در ایشان موجود بوده بعضی سببان نوشته کرده  
 فرود سی میگوید مژگان است یعنی کند کند از جوشن : مانند سنان کبود جنگ  
 پیش : و عاقبتی نوشته بیشتر کرده است : نوک مژگان چنان زودی بر دل :  
 که مژغین بر جگر نیست : یعنی بعد از قلبش نوشته که اند : جل مژگان بیوف  
 از کشته زودی هم اند : ز برش خون می شود اندم که بر هم میزند : او بر معترقی از روی  
 مژگی با لکس بر زده اش نوشته کرده : فرود و بدو با دوام صد هزار لکس :  
 بدون نشد و صد لکس هزار و خوش آب : و طالع از بسیاری مویزه آفتاب  
 کرده اند چنانکه سحر آفرین گفته موران به جای مژگنان لبش : در صفت گرفته  
 اند با مژغین : و شاعری لبان عرب و ضعف و قوه نسبت داده و عیث حین  
بالضعف منیر : علا القلوب و نفوس و هو منکر : و دیگری جمعی از مجربین  
 بچنان درین جمیع شش زده : احفان یعنی ام بیض احنان : فوانک لایفه  
علا الذیف انجانی اما انف الذیف مرغ مبارک آنجناب و کلمه اول

در وصف مژگان  
 و در بعضی کتب



بود که بگویند بفرموده رسول و در وسط آن برآمد که در شسته مثل و ماغ رسول  
 صحتی از بصره و آنکه در ششها مثل برکش نوشته اند انفق الصبر یکن مراد از این  
وماغ است و الضحان یكون فی عظیم الا نفا احدی بانی و سبطه و در  
حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نوشته اند و عینا غلام و سید  
مقصود لا خلد اللحم من جینه و غیرین اقیه یعنی در حدت اینجانب  
 غذایی بود که مغز فنی در دست داشت که پوست نای پشانی نورانی بود  
 نه که و ماغ اینجانب را می چند از این حدت بر میاید مراد از این یعنی بر آمده  
 کی وسط و ماغ است وعن المصحح العذیرین یغلیبن بیکر فاه و هو صا حکت  
الحاجبین و هو موضع التثتم و این قیافه گفته اند که این دلیل بر کثرت فطانه  
 و ذکاوت و کجاست است و اینجانب اکسین نام بود و از اعظم و اعین حکمتها  
 خداوندی وضع و ماغ است که نرم و چوب خلق شده است تا که مایه از آن  
 برود نرم باشد و شکند و صبر است در اینجا نقش کرد و مزاج از او بود و ذکر و ایند

تا بسبب آنکه از حرکات کثرت حاصل می شود و سوز و درد و پرده بر روی آن  
 کشیده که یکی نرم و نازک که در صحن و ماغ است و دیگری صلب و غلیظ که کجاست  
 بر منقل است و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات و ماغچه از آنها بیرون  
 می رود و از برای این شعبه های بسیار است که از در نای بالای کاسه برود  
 رفته و در کاسه بکشد بر غلیظ شده اند و اصل و ماغ را منقسم بدو قسم نموده یکی  
 نرم و زاز و دیگری در میان آنها پرده نازکی افزید که نرم از صلب می آید و دور  
 است و ماغ پانین پرده غلیظ استخوان صغیر فوش کرد و ایند شبک که میگویند  
 است از شرابین که از اول و جلگ است و ماغ صغیر و کرده اند و در آن صغیر خون  
 در وحی که کجاست غذایی و ماغ از جگر و دل بالا می آید نفع بسیار بود و فی هم سر است  
 و مناسب مزاج و ماغ بکود و در نای آن می شود و در کجاست نبود خون جگر و در  
 دل کجاست گفته حوارت صلاحیت غذایی و ماغ را انداختندی چون منشا حسن  
 و حرکت و مبد آن و ماغ است و سایر اعضا را بکودنی جو حستی است پس غذا



مهران از ماه و مانع رکمانی بسیار فرید و از آن رو بماند و ب از عضای متصل  
 گردنا بواسطه آنها از حس و حرکت از مانع بسیار اعضا رسد و اگر جمده آن کما  
 از اصل مانع جدا نشی سر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی این جهت از ماه و  
 مانع ترکی سفید که از آنست که کوبند شپه و مانع فرید و از آنست که در بر  
 کاسه بر خلق کرده چون آورد و داخل سخنان کردن نمود و بسیاری رکمان  
 از آن جدا نمود بسیار اعضا و فرساده پس مانع نیز از جسم و نخاع بجای نهر  
 بزرگ است و سایر رکمان مانند نهرهای کوچک است **عناصیر در مانع چشم**  
 و هر یک از برای ادراک چیزی مقرر شده معرفت آنها موقوف است که خواه  
 حواس ظاهره بنحو اجسام گفته شود تا آنکه پنجه بسیمت مفهوم کرد **اول**  
 قوه باهره است و از کار اوست اشکال و الوان را ادراک کردن و فرق  
 میان سفیدی و سیاهی و بزرگی و کوچکی و دوری و نزدیکی و کونایی و دوری  
 و نور و ظلمت بودن و سایر حواس از کار اوست **دوم** حواس و کار آن

70

قوه باهره

قوه سمع

شنیدن و ادراک اموات است یعنی ادراک ما و سخن را بواسطه او توان در  
 یافت و حواس دیگر از این مشغول با جز باشند **سوم** قوه متنا بویهای خوش و ناخوش  
 فرق گذاردن **چهارم** قوه یعنی میان ریشی شیرینی و طعم دشواری خوش و ناخوش  
 فرق کردن **پنجم** این حس در تمام اعضا مقرر نیست و لیکن در دست چشم  
 زبانی و درشتی گرمی و سردی زبانی و خشکی کرائی و سبکی و بعضی چیزهای دیگر که ظاهر  
 ادراک توان کردن که هر یک مشغول و کار دیگری تواند کند **و امر چشم باهنگ**  
**اول** حس شرکت است و او در مقدمه مانع است و او را بدو حس است شرکت  
 خوانند یکی از برای آنکه هر یک بدو چشم ادراک کند صورت آن هر دو حس شرکت  
 یکی نماید و اگر کسی را در حس شرکت غلبه باشد آن کس یکت چیز را در و بیند بجهت آنکه مثلا  
 یکت کس را یکت چشم احساس توان کرد چنانکه اگر یکت چشم را بگیرد با آن چشم دیگر  
 توان دید مقصود پس اگر حد شرکت آن دو صورت را با یکدیگر جمع کنند همه  
 کس یکت چیز را در و بیند همچون احوال و چون ظاهر شد که بدو چشم یکت چیز را

54

قوه بصر

قوه ذائقه

قوه بوی

قوه شرکت



احسان میکنند با وجود اینکه هر دو چشم علی حده آن چیز را در اکت می کنند  
 معنی دیگر آن در آن خواست ظاهر است و در اول حواس باطنی و هر چیزی که از حواس ظاهر  
 معلوم می شود اول بوی برسد بعد از آن بگویم باطنی و هر چیزی که از باطنی بگذرد  
 اند اول از حواس باطنی بگذرد بعد از آن بگویم ظاهر پس ابراجی که این دو  
 معنی شکر گویند و از این تغییر معلوم می شود که کار و عمل و در بدن چه چیز است  
 و از حواس باطنی کی خیال است **وقتی که می بیند** که چون از حواس ظاهر چیزی معلوم  
 شود و با شخصی دیده شود بعد از آن خیال صورت را می بیند بی آنکه تصویر  
 آنجا باشد چنانکه کسی شهر را دیده باشد رفتن باشد بجای دیگر هر گاه خواهد آن شهر را تصور  
 نماید تواند بی آنکه چشم آن شخص آن شهر را بیند پس کار خیال آنست که در  
 معنی آنست از صورتها و خیال در حقیقت چون کاتبی بود که معانی را از صورت جدا نماید  
 تا کسی لفظی گوید در سخن معنی حاصل کرده و کاتب آن معنی را بکتابت می آید  
 تواند رساند بی آنکه الفاظ و اصوات در میان باشد پس خیال چیز را بر دم رساند بی آنکه

۶۵

توجه

چیزی در میان باشد بشرط آنکه چشم با یکی از حواس ظاهر ان را دیده باشد معلوم کرده باشد  
 باشد به مانند با مثال صورتها در اکت کرده باشد **توجه** از حواس باطنی و چشم و کار  
 و هم آنست که چیزی را دیده و نا دیده راست با دروغ نفس می نماید خواه معانی را  
 در عالم خارج صورتی باشد خواه باشد و هم اوداک آن چیزی را کند مثلا مردم خوانند  
 که هزار افتاب تصور کنند با وجود آنکه یکی چشم نیست و هزار دریا در عالم تو گویند  
 از اسباب با وجود آنکه هیچ چشم نیست و هزار کوه از یا قوت و زمره و نظیره تو گویند  
 و در آنکه غیر واقع بود بکن در حیوانات بغیر از انسان بجای قوه عقل است بجهت  
 آنکه برده گویند ما در سخن بهمان قوه شناسند با وجود آنکه مانند ما در حواس گویند  
 دیگر باشد و وقتی حرکت و درستی چنان را بهم بدان شناسند و این قوه را بعضی تغییر  
 بشیطان کرده اند نام نوی سخنی شود بلکه قوه و همه که سخن نهند و همیشه دروغ گو  
 و کزشت چنانکه ما که آدم علیه السلام را سجده کردند و شیطان سجده نکرد و معنی  
 حدیث نبوی است که هر سولوی که متولد می شود با او شیطانیت **چهارم** قوه **توجه**

۵۵

توجه

توجه



و آن پنج عقل است و از او اگر متفکره گویند و اگر در فرمان و بیم باشد او را قوه متجدد  
 و کار این قوه آنکه هر چه از حواس ظاهره و باطنه در قوه حافظه نگه داشته باشد و او آن  
 چه را میماند پدید کند و تحقیق خواننده است که لوسی در پیش خود نماید و به یاد آنچه در لوح  
 سطور با ندمی خواند **حج** از حواس باطنه قوه حفظ است و او چون لوحی است  
 که هر چه از حواس ظاهره و باطنه با او رسد نقش همان چیز را در آن چنان نماید که در لوح است  
 و از آنجاست که مردم بیکبار یا بیشتر بیکدیگر امری میبینند و بعد از مفارقت که بهم میسر  
 میسر بگردانند یا نشناختند بجهت آنستکه چون در اول بیکدیگر رسیده اند نقش صورت  
 ایشان در قوه حافظه نقش شده یعنی نوشته چون بار دیگر بهم رسند و اگر آن  
 نقش اول را که در حافظه است با این نقش که در بار دوم نوشته باشد برابر کرد  
 که این شخص را بار دیگر پیش از این دیده است و بدین قوه او را شناخته پس قوه  
 حافظه لوحی باشد و اگر چون خواننده قوه خیال چون نویسنده قوه و ایتمه  
 چون سلطان حس مشترک چون در باقی که هر چه از این جوهرهای است در باطن در کما

قوه حفظ

یکی شود یعنی حواس ششمه ظاهره و حواس باطنه را چون با هم کنند مولوی گوید پنج  
 حس است جز این پنج حس آن چه از سرخ و این با پنج حس اندران  
 بازار کابل میزند حس مس را چون حس زرد کی خند حس ایدان قوت غلظت  
 بخورد حس جان از افتابی میجوید ای برده حس حس ناسوی غیب  
 دست چون موسیقی برهن او در صیب که بدیدی حس جوان شاد را  
 پس بدیدی کا و خواله را پس بنی آدم مکرم کی شدی کی کج حس شکر  
 محرم شدی چون در بد و کتاب ارفی شد که از اعضا در لب و مانع است و آن  
 خزانه و مجموع مددگان و حواس باطنه است جو خضار و مفید یعنی موثر از سرخ آن را لازم  
 دانست پس چون آنرا عوض نکنیم که قوه و ایتمه شطابنه که او را ک معانی جزیه میکند  
 مراد است با قوه حافظه کتابخانه دار و وحی الدین در خصوص حکم در فرض السیسی میگوید **هو**  
**هو السلطان الاعظم فی هذی الصورة الکامله لانسائنه** و حدیث شریف  
**لیکل فی شیطان وان شیطان فی اسکیمین** مراد از شیطان همین قوه و ایتمه است



که بدست عقل سپرد و سبکتر کرده و حال آنکه هرگز مفهومی در سنجش نکرده و کلامت  
 در وجه مبارک حضرت شاه ولایت که سرنا پایش عقل صرف و محض عقل بوده  
 و تصور عالم حسن و جان بلکه کل مافی الاکوان در لوح نفس بر ایشان که قوه حافظه  
 کفایت منطبق و منکسر کرده که بسج فردی از افراد از احاد ما سوی الله بر ایشان مطلق بود  
 و بر همه خبر اطلاع و اکبری شنید و لیکن سایرین از مخلوق بواسطه غلبه قوه و ایزد پهل  
 و نسبان و عقله از هر جهت دارنده اند و از این کیفیت خوانند و راستی فی نسبت  
 در بیش که سهو و نسبان از نبی و ولی باینها نباشد خلقت الله و قیاس غایب از آنست  
 بحدیث ذوالبدین حبیب است و سهو از برای بی حسنی از علی و اولاد عالم شده  
 و آن معرکه عظمی و نزاع عظیم است پس اهل علم از متقدمین و متأخرین و مرحوم شیخ بهائی  
 علیه الرحمه فرموده که نسبت سهو شیخ صدوق رحمه الله و اوان به نسبت با آنکه بر نسبت  
 رسول مستی علیه و آله و هم چنین فرموده اگر تو بنی با فم رساله در سهو بی نخواهم نوشت  
 مرحوم شیخ بهائی فرمود انما الله الذی لم یوفقه لیتلخیص هذا کتاب و کلامت

مرحوم سید مرتضی زین العابدین فرموده صدوق در این نسبت کند دست و این خبر از  
 اخبار احوال دست که علم آن نماند و عقل آن واجب نیست و عقل بان عقل نصرت  
 بدون یقین و خداوند نبی از مناعت من فرموده و اجماع هم حاکم است بر عدم  
 بوار سهو اینها و هم چنین اگر عقل و نقل معارض نمایند در حکم از احکام عقل استعدا  
 دارند و نقل را تا و یک کنند اگر ممکن شود و الا نقل را طرح نمایند و هم چنین روایت  
 صحیح که شیخ الطائفه نقیضه الله رحمه الله از زراره روایت کرده که استوال کردم از حضرت  
 امام جعفر صادق علیه السلام که با حضرت رسالت هرگز سجده سهو بجا آورده اند  
 فرمودند دلالت قویه دارد که سهو از برای ایشان نبوده و نسبان را جایز  
 نباید داشت از نسبت که نسبان از صفات جهل است و جهل ضد عقل و امام حقیقه عقل است  
 و قوه و ایزد کلا و به نسبت با آنکه در حکم مفهومی است پس چگونه میشود و خداوند آنچه را که از محسوسات  
 و معقولات از عالم سفلین الی عالم علیین خلق شده و حال آنکه همه را دیده اند و گمانی  
 داشته اند و در لوح نفس خود نقش کرده اند و یکی از آثار عقل و علامت نبوت و امامت



عقلت که ضد از اسبجان نامند چنانکه مولوی در این مطلب عجب بجزای کرده است  
 و در اشعار و باین ایبات صفا نموده عقل را باشد و غای عهد تا: تو نذاری عفتها  
 ای عزیزها: عقل را باو آید از جان خود: پرده نسبان بدراند خود: چونکه عقلت  
 نیست نسبان بر پشت: و دشمن با عقل کن تدبیر پشت: صفت و درکت  
 حاقق باو داشت: عقل این باشد که عقل از او فرشت: و هم مرز خون عالم  
 سوز را: عقل هر کس است جان افروز را: اولیا و اولیای خود و او ایمنه  
 فرخنده را بر توه عاقله موسوی ترج و اوان و قباس اشعار و در آخر خود نمون کار  
 پاک از قباس از خود بگیر که چه باشد در نوشتن شیرین: وجه است که نبی تو ولی  
 از نصیبات مطلق است و خبر میدهد این حکمت و معرفت را جان خوشی است که با  
 این متصف جان است گفته شود که لیس نفس نبوی که تزلزل مرآت است در نهایت  
 صفا و جلوه که در او درت و در کت و بزه کی مطلق نیست منظور است و از برای کس  
 از آنکه در نفس ماضی تزلزل مرآت مجذبات قابل شده اند که هر چه در عالم علوی است

در این

در این عالم نور و جلوه وار و پس امام علیه السلام هر وقت چیزی بخواند بداند در این لوح خود  
 نقش کند و مطابق با لوح فلکی نماید و از باب است اینکه اجسام مغلیه هم از باب است  
 در اجرام فلکی ظاهر است و عالم فوق بر ما دون خود احاطه دارد و در او همه چیز نمودار است  
 بعد از انان و نظر خیر و بد و از آنکه امام تمام حواس ظاهره و باطنه این از فرط نور است  
 و دیدن حق تک مده اند پس در صفت قدرت و قهارت امام شایسته است  
 مولوی گوید: پنج حس با همه بپرستند اند: زانکه هر یکی را صلی است اند ۵  
 فوه تک فوه باقی شود: مابقی را هر یکی کافی شود: و بدن دیده فراید عشق را:  
 عشق در دیده فراید صدق را: چون یکی حس در روشن باشد: مابقی حسها همه  
 چدل شوند: چون یکی حس غیر محسوس دید: کشت غیبی بر چشم همه پدید:  
 چون ز جوت از کله تک کوه سفند: پس مابقی جمله ز انومی جهند: کوه سفند  
 حواس را بر آن: در پرده الفرج المرعی جوان: تا در آنجا سنبل در بجان چوند: تا بجز  
 حقایق رده برند: هر حس پنجم است: همه حسها را بجنب بستند: حسها







از بگونی و مانع نیک گندم بود اول آنکه بد و چه بگویم شایسته میدانم عن  
البحج والوجه من الانسان ما دون منابت الشعر معناه ان الاذن من الجنبین  
والاذن یعنی رو بنابر حسب عاده از فضا صغر است که محل رو بدن موازی  
شبه عرض از رو گوش و طول تا اذن از این بیان معلوم میشود صدق که فارسی  
با گوش است و اصل در قد و پوست و لکن حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرمایند  
در باب غسل وجه و حدان در وضو الوجه یعنی الذی عجب علیه فی الوضوء ما دار  
عليه الوسطی والاهمام من تضاعف شعر الراس الی الذنن و صاحب علمیه  
الاصبع استند بر این معنی الوجه والصدغ لکن من الوجه پس هر یک بطرف  
استند آنگشت ابهام و وسطی بسید و غنجان و جهت پوشش آن لازم عاده  
از نخچه در شرح شریف وجه ندانند و در کتب اهل لغت و اهل فقه از برای وجه  
چندند است یکی از آنها رضایت است کقولہ تعالیٰ مَا يَنْفَعُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ  
یعنی انفاق نمی کنند مال خود را مگر بجهت رضای خداوند و بر تو واضح است که در این

بهر

چه از وجه اراده و اذن شوال کرد و اذن خداوند است و الاضداد  
در شاره است سوئی این آیه بر آنکه اقبال و بیهوشی کسی و اول بر رضایت و  
سبب است و او اذن ثالث بر کرم است و ارد و بگونی اطلاق است  
بر سبب یکی از آنها قصد است کقولہ تعالیٰ اقیم وجهک الی فضلک و غیره  
باز است مانند وَمَنْ قَضَىٰ تَوَجُّدًا بِكُمْ معارض ما این بیان است از پناه  
بعد شرح میدهد و یکی از آنها عبادت است کقولہ تعالیٰ وَجِئْنَا لِلذَّيْفِ فَطَوَّرَ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جِئْنَا سَمَاءً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ یعنی قصد کردم بعبادت  
خودم از برای کسیکه آسمانها و زمین را خلق کرده و از او که بگویم معنی ظاهر است  
بشارت باقیال و جهت در عبادت الهیه و این معنی غرض ندارد و یکی از آنها  
و اذن است کقولہ تعالیٰ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ و عَوْدُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ  
الکبریم و یکی از آنها اولیاء الله و ائمه هدی میباشند است کافال الصدوق طاب  
نواه وجهه الله انبیا و حججه عَنِ ابْنِ الصَّلْتِ عَنِ الرَّضَاءِ عَلَيْهِ السَّلَام

۶۰



قال قلت يا رسول الله ما معني الحجب الذي روي وان ثواب لا اله الا الله  
 ثواب النظر الى وجهه الله تعالى من وصف الله يوحى من الوجوه فقد  
 ولكن وجهه الله انبأته ووجه الذين يلم بوجه الى الله تعالى والنظر  
 الى انبأه الله ورسله في درجاتهم ثواب عظيم للمؤمنين يوم القيمة حواجر  
 عبد الرحمن بن ميمون روى عنه وهو كشاف ما ان جهان بطلبه من مطهر مشايخ  
 طاعت در ایشان است و اشاره باین حدیث شریف و در این  
 حقیق باب من را این فقد را ای الحق و یکی از آنها جهت است کقولہ تعالی  
 انما تولوا فم وجهه الله یعنی بهر جنبی از جهات ستمه که حرکت بکند سببه  
 قصد می کند از خوف و محبت و همین دشمال خلف و قدام جهت خوش است شاهد  
 مراد حدیث صحیحی است که در کتاب مناقب رده است شده که شخصی از حضرت  
 شاه و لایب سوال کرد و روی خدا بکدام جهت است پس بجانب امر فرمودند نشانی  
 افزوده بعد فرمودند روی ایشان بکدام جهت است عرض کرد جنبی از برای وی نیست

در صورتی در جنبی ندارد فرمود انما تولوا فم وجهه الله و در حدیث است در  
 یکی از انبیا یعنی ابراهیم چهار تکبیر سبند که یکی از آسمان و دیگری از  
 زمین و دیگری از شرق و دیگری از مغرب آمده بود هر کدام از دیگری سبند  
 کرد که از یکدیگر ای گفت از تو خدا یکدیگر می روی گفت بجز تو خدا پس خداوند  
 که فرمود از صف مخلوقین جهت سبند در هر جنبی که تصور می شود از جهات ستمه  
 موجود است و آری بهر جنبی که صورت نوی پنجم در این میان سبند در چشم  
 من نویقی ای بر غایت بر او عشق و شانه خلقی بهوشنول تو غایب بر آینه  
 مضمون و من از کعبه و شانه نوی تو مضمون نوی کعبه و شانه بهانه و یکی از آنها  
 صورت است که بقاری روی خوانند کقولہ تعالی وجوه يومئذ ناظرات  
 الى ربها ناظرات ای مشرفه من برین النعم و کقولہ تعالی بعرف فی وجوههم نظرات  
 النعم مانع و اولی در بار اولی ايضا و ارجح الصاوست و ناظره تا نایه و غیره  
 یعنی در روز قیامت روهای مکتوب در چشم شده نظر بر جنبی ای الهیه نماید و اهل کعبه



اندالی رسم است نه حرف مجرد یعنی رحمة و غمزه است و جمع آن الایست و مدق  
 در این میار که که بر خلاف اصل است جایز ندانند و لیکن الی را حرف جدا اند و بعضی  
 ظاهری آن که دارند و حفظ غمزه را مخدوف پندارند اولی پیشه و از سلاست پان  
 و اسلوب خارج نشوند خلاصه ۵ اینها که خوانده ام را نظر فرموشه است: **الایست**  
 دوست که مکار میگویم چون غرض از برزخ است این کتاب استاب شرح **شامل**  
**شکر شاه و اسباب** از معنی حدیث خالق الله آدم علی ضیق غیر معانی چند  
 منظور آمد و نوشت این موردیم که مقتضی اضایست آنچه از زبان فم محرر  
 دیده ما نظر را البته سوز خواهد داشت پس عرض میکنم با و بی الله مردم دیده  
 ما جز بخت ما نظر است: دل هر کشته ما غیر نورا و اگر است: **سبده** و اقامت  
 چه مرغ جوشی: طارنده اگر در حلیت ما زینت: **از روان** و کجاستی غمی  
 چرخ نو دم: **زانکه در روح فراقی چه دست** ما زینت: **پس خوانده** این کتاب  
 بداند که روی بلغمه این عیب چه رسم سمانده **اول** حجتا کافیل: **بمقوی**

مترجم

حجتا و جمعه کما بزفت ذره هام و دینار یعنی دوست و از دول من سبندی  
 و سرخی روی او را چنانکه رنگ و بنار و در بیم تو را خوش آمده است و کافیل  
 من ذابفست با البده البشر و هل لطلعه البده جبهه من حجتا: **زخمه** است فانی  
 واضح است که روی محبوب با قباس باه شب چهارده میتوان کردن و در شب  
 اولی غمزه و قباض را در لوان شب بدینار و در بیم که داری سست که رنگ  
 مزاج مبرخی و سبده باشد و عایشه بقیب حمیرا مشهور شده بواسطه مزاج  
 و اختلاط غمزه و قباض بوده در صورت وی ولیکن صاحب فاکوس میگوید که  
 حمیرا لشدت قباض معلوم شود که غمزه از اضداد است یعنی از غمزه معنی قباض اراده  
 مثل شده که معنی سبده است کفوله تعالی و شریح پیشین بحسب در اجماع معذرت  
**دقیقه** غلغلت است کافی الحدیثان ایا طالب و امرانه استعدا و اسلبش لطلعه  
 منقول الله همیشه و بران تولد حضرت رسول است و کافیل البده طلعهما  
 و الیست کفلهما و الغصن فانهما: **ما مثلها** البده و خواهد مرزوده است

است







البدر من عجب : ثبت بدلائل في شهر وحاسدا : ولكن في سواد قط من ارب  
 وابن وشعر الراسيت بجالسه وهدد ورجع الكتاب : له غره من تحت شعر كانهما  
 يبلغ صبح تحت جنح مساء : فلوانه في عمك يوسف قطعت : فلوب رجال لا اکت  
 در این دو بیت صورت را بر روز کسور این شب شب نموده چنانکه از شب شب  
 در وصف حضرت رسالت در اوراق سابقه است شبها در کرم فریب بهین  
 مضمون است **تجیه** فذرات چنانکه حریری صاحب معانی گفته است  
 که طباء بحاجه : فنلت بالحاجه ونفوس ففانت : خدیت بالحادیة وینت مخاطرة  
 حاج وکبد مخاطرة وعتله لاجله : عاذل عاد عاذر : وشجون نضاض عند  
 کشف الصفاة : اگر هر کس از این ابیات را شرح ویم و ترجمه کنیم و لغات را بویسم  
 از موضع خارج نشوم و آنچه مختص است و مطلوب از دست رود و سخن لطیف که  
 عند القبه جانبها انصعل اعلاها بالصنخ واسفلها بالاعراض وجهه عند  
 کتاب وکتاب ودر تاریخ ابن مفلحان این دو بیت دیده شده در بعضی نسخهها نظر او

در

وبالعذار عیداً ثم انق : عن لثم ميسه الفرد الا شنب : لا غروان خشي الردی  
 في لثم : فا الترفيق منه فانل كالعقرب **ششم** عارضت عن الثمنا  
 عارض الانسان صحنه خده وعن الجمع والعارض من القبه ما ينك من عرض اللحي  
 نوق الدفن چنانکه ابو نصر عبید بن شاه میگوید در مدنت وبنام اینها  
 شعر در عارضین : فالت اسود عارضناک يشعر : ویرتفع الوجه الحسن اوجه  
 فرموده : زلف بارها موزمهر بارخ خوب : که کرد عارض جوان خوشتر است  
 که بدین : ولكن آنچه مشهور است در افراد و اسنه و به که فارسی آن رو می  
 است از برای مجموع من عیش المجموع این اعضا و مضمونه که مکرر و کبد و در حاشیه  
 طره و عوضاً و مراد از رخسار و کونه خزه با سم کل است و آنچه از شبها فتره از کجا  
 او ان سید بر پا و فارسیا دیده شده پسندیده اند از این قرار است مرآت  
 شمع کافور کعبه قبله دین مصحف : صبح طبعه نور افشاک  
 ماه جام جهان نما کل کذرات کلش لاله لسنین سزین

۶۴



با سخن گلزار ارغوان سخن نگارخانه چنین انش آب که ناست  
 آنها حواله بغزلیات شیخ و مرعوم خواهد است از اینکه این میند و شرمند و در استی  
 مضامین ایماط و غزلیات خواهد است بعضی و لاجتس و جز این و درین مینب  
 بهمانه از زبان ایشان الی تا زمان جلالت کفار شیخ را هیچ شاعر جلالت است  
 و خواهد است الرحمن الرحیم از طریق مصرعه و تحقیق بعالم جاز پنداشته و در اکثر  
 ایماط خویش حضرت شاه ولایت را کعبه محض و پنداشته چنانکه فرموده است  
 عشق نه مهر مینب که از سر بدر شو: مهر نه عارضی است که بجای دیگر شو:  
 عشق تو در وجودم مهر تو در دلم: بشیر اندرون شد و با جان بدر شو: هینستا  
لا یرتاب الیقین نعیم و للعاشق السکین ما یخرج و در این سخن خود را از محبت  
 مولای خود و در مینب: در اول پرورش زنجلی دم زد: عشق پنداشتنش  
 به عالم زد: جلوه کرد در سخن و بدست عشق نداشت: عین شمشیر شد از آن غیبت  
بر آدم زد: مدعی خواست که آید نبات که راز: دست غیب آمد و پرسید تا محرم

عقل میخواست که از آن شکره چرخ غم فرو زد: برق غیبت بدر شمشیر جهان بریم  
 جان مولی بوس جان در بخندان نوداشت: دست در سینه آن زلف خرم اندر خرم زد  
 و بکران فرقه نسیب تمه بر عیش زدند: دل نموده ما بود که رسم برغم زد  
 نظری کرد که میند بجهان صورت خویش: چند در مرز آب و گل آدم زد  
 حافظ از در غریب نامه عشق نوداشت: که غم بر سر اسباب و دل خرم زد  
 باندگ و در نظر از این مضامین دل نشین نولای بخت شاه ولایت امیر المومنین  
علیه السلام توان استیضا کردن سبب در این مینب نظری کرد که پند بجهان صورت  
 خویش ایح مطاب نیست با نمی حدیث خلاق الله آدم علی صورتی که سابقا غیبت  
و گفته شد ایند جلالت و جمال خویش غمناش که در ذره وجود مبارک بجهان است که حضرت  
عزیز مع جمیع اوصاف و صفات خود را در این مرآت جلوه داد و بجای فرمود و از این  
نبرای اعادای ایشان را اراده کرد مدعی خواست که آید نبات که راز شیخ و انا  
با این حدیث است که میبک حضرت آدم علیه السلام چهل مرتب است پس نگردد و عاقبت



بدون روح که زرد و سفید بود و شب بطن رجم در تمام اعضا آدم علیه السلام میگردید  
 چهار خوست بخون اسرار الهیه که قلب آدم است نظری کند شفاست میزان  
 سلطان را از دستان آدم راند پس بلاکه خبر داد که از کلمات و جنابان این  
 جسد و نه جنابان خلق شدیم که از آنکه در فسیل اسیر این جسد است  
 منقطع مگردیم و همه خلف و حکمت از اندانیم پس از حضرت عزت سلسله نمود  
 نماند در بر رایت آید که این حقه جمیع اسرار و عمل تو به معرفت و ایمان است نه آنکه  
 راز است و عوالم خفیه نه مجاز اخبار را بدان رای نیست از آنکه در وی رازهای  
 نهانی و نور هبت علی عرانی پس مراد از راز نهان و پستی مهر و نیت  
 و نیت که راز خانه دل است که از عیان این جسد بی نیاز است و مراد از راز حق  
 بعین است که زهر کم کبرای دل مردم و از جنابان آن ما عزم و بی بهره گماننا  
 انقلب حرم الکتاب علی حرم الکتاب ان یلک فی غیر الکتاب اری خانه دل نیت عی  
 منزل اخبار و پوچه هر دو رود و فرشته در آید چنانکه خواهد بود از هر دو قول و بگویم و پوچه

شکست کرده در با بد راز عشق مستحوق نه پند چشم نامنا خوب و سر اسرار است  
 ملک که سجده آدم زمین پویم نو کت که در حسن پو چهری یافت عبر از نور  
 مراد از ملک که در نامنا شب بطن است و در پند نامنی خطاب ببولی الموالی  
 کرده عوض میکند اگر بواسط نور و لایت بوده آدم سجود ملائکه نمی مند چنانکه ظاهر  
 اخبار شود این بر صدق متقابله و خود این جناب در اکثر خطب فرمودند اگر صلیب  
 آدم پویم سجود ملائک بود بلکه مخلوق نبوده و با حسن نمی پوشیده پس در بد  
 ایچا و عاقبت پرچم حسن حضرت احدیت که نور شاه ولایت است و راز  
 و کل آدم ابوالبشر صلوه کرد و بعد این جنبه از همه فرشتگان بر زنی یافت و از این سخن  
 منتهی کرد اگر بی برده توانی که نمی بر نودانش بد زات همان بگو که هر دو  
 درانش به حق زمرات صفاتش بگردد و صف و کسوة و افعال و فعل  
 ازین بابش منت چون مظهر جان است و جنت مظهر جان چه عیان مظهر  
 است که مظهر دانش بهمانا با بد از این عنوان گذشت و ترجمه حدیث سابق را بیاید



خوشی نمود که چگونه صورت مبارک آن بزرگوار کافر فی البداهه حشمت شده و نوز  
 و مینده بوده آنچه از اجزای آنکه اطهار صلوات الله علیهم همسین بدست آمد چندین  
 حسن و بهر مدتی که از آنجا باقی ماند که از برای ایشان منافی تصور در زمان توان  
 کردن **اقول** حضرت آدم علیه السلام است که حق تعالی چنانچه در کتب کرامت نام ما را  
 آدم مرقوم داشته جمیع آن را در جبین بسین آدم نفی فرموده بلکه حسن بویست از آدم  
 صغی علیه السلام با الارث رسیده و از یک معنی حدیث **خلف الله آدم علی صوته**  
 دانسته شد که جنین را و ملک خلقین بصورت یکی از ابناء او تصور در رحم نماید چون  
 در این صفت حضرت ابوالفضل بر آورده گردید و از اولاد خود همراست چند نماز باشد  
 لهذا بویست صغری علیه السلام بدان متصور گشت یعنی بصورت پدر خود آدم خلق شد  
 و آدم در میان دشمنان چون ماه در میان سناره کان نوز می افروزد و او را کسب  
 در حسن منظر مانند وی نمودند و از فرط بهانه و حسد سیاهی که در پنجاب بود بچشم  
 غیرت بر دم نظر کرده صورت بسیار می نمودند و آن آدم کافر فی البداهه

الیکه و ندید که شش نوز بود و بجهت داشت بعد از توبه سجده کرد و گفت  
**اللهم نردنی فی جمالی** چون سر برداشت صاحب پریشانه و قولی دارد **اول من الخی**  
 شدت ابن آدم علیهما السلام پس بعد از آنکه کتاب ترک اولی آن نور موفور  
 است و در این سخن من منظور می داور کرده و از دارالقرآن قرار مینماید از انوار نمود و ندانی  
**لا یجاء رقی من تحتها** بگوشش پوشش شود که هر کس ما را بنامد ما او را بنامش میکنیم  
 عاقبت در زمانه خلقت که خاک است اما در مقام مغفرت بر آید و از معصیت  
 خویش مباد کرده و صورت عجز و خجالت بر نوز و خاک نهادن زبان **ربنا اظلمنا انفسنا**  
 خلعت عفو و مغفرت نماید پس معناه **فنا ب علیک انه هو الثواب الیهیم برقیه**  
 در برانی کردند ایمان خویشان که از آن حرمان یافته بود خود فرمود **مولوی گوید**  
**از پدر انور کا دم در گناه خود فرود آمد بسوی بابگاه چون بدید عالم الامر را**  
**برود با اسناد استغفار را بر سر کمر انداختند و نشست از بهانه اشخ بر شاخی**  
**بجست ربنا انما ظلمنا انفسنا گفت کس چه گناه جانداران بدید از پیش بس او مانو**



منشی کور از خبره: لیکبت اذا عبده الفضل علی البصر: حضرت یوسف بن یعقوب  
 ابن اسحاق ابن ابراهیم علیهم السلام است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
انذک ان فی اللیل قرأ فی انهار ستمسا و فی الصبح کوبیا و حضرت رسول فرمود  
 در آستان سوم یوسف علیهم السلام را دیدم کا الابدیش لکنا ناهیه در سینه  
 اولاد آدم کسی بن حسن بنده رود بیت و یقیم حسن میان یوسف  
 و همه اولاد آدم مختلفت بعضی مثل حسن و بعضی نصف حسن اولاد آدم  
 در آن مجال علیهم السلام گفته اند بود بیت کدار و دنده اگر کرسنه بر مهربان نظر  
 کردی سیر شدی و اگر سیر شایده کردی اسپر کردیدی خبر حکم فرمودی نوری  
 از آستان وی ظاهر شدی که هیچ نضا او آن منور دوازده بوی نفسش معطر شدی آن قدر  
 لطیف بود که طعام از کله وی می خوردی بیت بدبران عضوی که انگیزی  
 نظر بود او از عضو دیگر خوبتر حکایت زنجار دست بریدن زمان که در آستان  
 اتوی بر مانی است و جناب ختمی مایه چون اوصاف جمله حضرت یوسف را

بیا

بجهت اعرابی ذکر کرد که آن خبر بسوطة الذیل است آخران فرمود ای اعرابی یوسف را  
مقصود را شجاع و منور را روح نه از خوش و نه از کرسی و نه از پیشانی علی کرد  
 بلکه او را از خاک نبره انبرید اعرابی یوسف کرد پس بعد از عمر اشاره کرد و او  
 خوش صورت بود این ابر را مروت نمود لقد خلقنا الانسان من سلا لیه  
من طین ثم جعلنا نطفه فی قرار محبین ثم خلقنا النطفة علقه خلقنا  
العلقة مضغة خلقنا المضغة عظاما نکتونا العظام لحام ثم انشأنا  
خلقا اخر فبارک الله احسن الخالقین: من ماه ندیده ام کله وار: من  
 سر و ندیده ام بنا پوشش فاسلم الاعرابی و نظر الی السماء و صلت و صلت  
 یعنی اعرابی اسلام آورد و نگاه با آستان کرد و خندید و روحش از آستان  
 تن پرور کرد بیت حضرت مهر طلعت سلطان الاینها و المودعین خاتم النبیین  
جناب سلطان تاب صلی الله علیه و آله میبند پس از کتاب سغاب معانی الاجاب  
 روایت صحیح که در علبه و شامل و خصائل شریفه اجاب مرویت با حذف استبدان



که عمل واجب است با همان عبارات فصیح منصور و بعضی شایسته و شستن  
 عن الحسن بن علی صلوات الله علیهما قال سئلت علی بن ابی طالب علیه السلام عن  
 وضو فان لم یصل الله علیک و الله وانا اشهد ان ینصف لیس منه شئنا علی العاقبة  
 فقال کان رسول الله فیما: مقفا: بشلا لورجه: تلا لواقر لکله البکر: اکول  
 من الربوع: رافض من المشد: عظیم الهامه: رجل الشعر: ان تفوت عقبته  
فزی: والا تلا بجواز: شعر شعر ان نیزه: اذا هو وفری: ان کر اللون: واوسع  
أجبین: ان یح أحویب: سواغ: فی عقرون: یبنها عرق: بده العضب: افنی  
الفرین: له نور یکلوه: حسبه من لینامله: اشم کش اللقیه: بمهل الحدین  
ضلیع القم: اشب الاستان: رفی المسریة: کان عقه جهد دمیه: وفیما  
القصه: معند الخالق: بادنا: مناسکا: سواء البطن: والصدر بعبدنا  
التکبیر: فخم الکرادین: عربض الصدرة: انور: المجود: موصول ما بین  
اللبه والشر بشعر کما أخط: عاز التدین: والبطن: تاسکونک: اشعر الذیل

والتکبیر: واعلی الصدرة: طویل الزندان: رحب الواحة: شثن الکفین: والقبر  
سلال الاطراف: سبط القصب: حصان الاصحاب: مسبح القدمین: ینبوه  
عما الماء: اذا زال زال فلعا: مخطوا نکفوا: ومشی هونا: ذریع المشبه: اذا  
مشی کما یخط فی صیب: واذا التفت التفت جمعا: حافظ الظرف: نظره  
الی الارض: اطول من نظره الی السماء: جل نظره: الملا احظه: بیدر من  
لقبه با السلام: ان یج تعلق بکلمه شرفه ان بزرگوار بود از این حدیث شرف  
ذکرند بسر بمختص مفصی ست معانی ان مع شرح بعض اللغات المعصده  
بقدر مقدور منظور داشته مشور ناید امید ست از برکت تفصلا عظیمه ان  
فی یوح لا ینفع مال ولا بنون خوانده نویسنده بی بیره مانند یعنی حضرت  
امام حسن علیه السلام فرمودند از غالوی خودم بندی این ابی بانه که  
کننده جناب رسول الله بوده سؤال کردم که من بیل دارم که حفظ کنی  
از برای من چیزی از شما شامل جدم ناید بدان تعلق کبرم بسر عرض کرد بنا



در انظار با عظمت و بزرگوار می نمود و نور جلالش مثل ماه شب چهارده  
 مبد خشنید و روشنی میدادند بلند بالا بود و نه کونا داشت و شد  
 در نزد اهل عزمه بلند بالا است که لاغر باشد و گوشت در بدن او نباشد  
 و جندع مشدق باشد در حقی را گویند که پوست های ریزنده باشد که دولت  
 بر لاغری کند بر مبارکش بزرگ بوده بهمان معنی که سابقا اشارتی  
 شد و موی کبوی مبارکش چندان او بچشم نبوده و از زرمه گوش تجاوز  
 نداشته و انبوه بوده و صورت مبارکش خشنند و روشنی میداد  
 که عایشه گفته است در شب ثقی تاریک است اگر سوزن از دست من  
 می افتاد بدون اینکه چنانچه حاضر باشد آن سوزن را می یافتم و ابروهای  
 مبارکش با کمال امتداد اتصال داشته تا بنا گوش و بین دو ابروی  
 شرفش در جبهه رکی بود که هر وقت بغضب می آمد مانند پستان جگه  
 پراش می نمود مملو از خون می شد و بالای دماغ مبارکش برآمدگی

خشنند و نوری از اجناب ساطع و لامع بوده در همه وقت از روز و شب  
 که دیده خیره باشد محاسن مبارک کونا بوده و انبوه بزرگ و مان  
 حشره در نهایت نرمی برآمده کی نداشته و دندانها و دو لب و مان  
 شرفش خوشگوار و نازنین و از ناف تا نخ خطی از موی شگین روئیده شده  
 بوده چنانکه از معنی آن عبارات فهمیده میشود و فی الحدیث قال المسیرة  
 الشعر السلدق المند من اللبنة الى السرخ من فداي ان خط شگین که  
 که با نور چ پای مشک الوده را بر سترن بگذرشته کردن کشیده نورانی  
 که کوب از فقره خام بود تمام الاعضاء گوشت بدن نرفتنه بسیار و افتاده و کما  
 سینه شکم مساوی و لیکن سینه در کمال شده کی استخوانهای مفصل بین و شکم  
 کفهای مبارک وسیع و بزرگ کثیر العطاء در شکم پستانهای مبارک موند  
 زنبه بعضی از این فقرات در احوال خیرت مال حضرت شاه ولایت شرفا  
 معدوم می شود سینه بینه کبش کرسنه بر میان پوشش بعضی که تک حاجت



از آن اوست حدیث هو اجمع وانا اقلح که از شش پندشین و جناب صیغ  
 علیه السلام خبر داده در نوازه متداول صحیح است و آنست که در آن بجز  
 حضرت رسول صلی الله علیه و اله از کتب حدیثیه آنچه از جناب راضیانف کرده و در آن  
 عبودیت را اظهار نموده در وصف شامل انجیب از برای شویزش گفته  
 ابن ابی الجون که مکنی با بوسجد بود و ذکر کرد مرأته رجلاً ظاهراً لؤلؤناً  
ایح الوجه حسن الخلق له عقبه مجلدة ولم یزید به صقلة و سیم  
سیم فی عینیه دج و فی اسفاره و طف و فی صوته سهل و عطفه  
سطع و فی عینیه کفانه از حج اقون ان صمت فعلیه الؤفا وان  
تکلم سماه و علاه الیهما اهل الناس و ابهام من یعبد و احسنه و اعلا  
 من مرتب حلوا المنطق فصل لا نور و لا هدر کان منظره خمر زرات  
نظم یحذرون من ربه لا یاسون من طول ولا فصح العیون من فصح  
 عنین بنی عینین الی اخر خبر چهارم حضرت امیر مومنان علیه السلام است که از

معجزه هر وقت که صورت مبارکش مانند و در عقیقه بعد از شنبه و این صیغ  
 و شبیه در حق این چهار بزرگوار از کتب اخبار منظر آید و علی شنبه آن صورت  
 شریف بفرجه خاکه در حضرت بچند وجه توان گفت اول بواسطه نور و روشنائی  
 و پانزده مرتب و سیم الکبایه و الابيض و السکة الاصیلة  
 وجود حق در آنست و اضمائه و جوده و بقاء بشره سرس و غیر خلیفه اوست و تو  
 آن کتب از شش من شود و غیر بدان نور می ندارد و در جری است صیغی همیشه  
 در از آفتاب در انوارت بخواند و حضرت آدم علیه السلام هم بصیغون بدعت  
مشون ای حایل فی الارض خلیفة انا بعد ان کنت اضواء و انوار از  
شرف خود می نمود و بدانست سماج بکبده داشت و با الاحسانه دارند  
 چیزی نبوده پس باید بصورت حق در عالم کون جلوه کراید و نقایص صورت در این  
 خلیفه موجود نباشد و کذکک جناب یوسف صدیق با آنکه بخاتم اولیاد و اولیاد  
 نام آن فی حسن و شائیل خدای شمس سلام الله علیه و اله و بکت معنی فرموده آن



بزکوار انوار الخلفاء بهین است و لیکن در کتاب مجمع البحرین در ضمن لغت  
 خلف روایتی جامع آن ذکر فرموده است من باب التبرکة و التبرکة در  
 معنی نجر بر مردم و است عن ابی الحسن الرضا عن ابیه موسی بن جعفر عن  
 ابیه محمد بن اسحاق بن علی بن ابی طالب عن ابیه محمد بن علی بن ابی طالب  
 که آنجا که فرمود در خدمت حضرت رسول الله شرف بودم و در بعضی از کوفته  
 مدینه با اتفاق فرزندم در آن هنگام هر مرد بلند باقی که می شناسد کاشان بود  
 بوده و ما پس از یکدیگر دور مار ملاقات کرد و در حجاب صحیح  
 سلام نمود و هر جا گفت بعد از شفا من کرد و گفت سلام علیک  
 با زبانه الخلفاء در حدیثی در کاتبه انکار روی کرده بان بزکوار و گفت البکیر هو  
 کذالك فقال رسول الله بلی ثم مضی پس عرض کردم این هر مرد چه گفت  
 و نصیبی شما چه بود فرمود و الحمد لله نوحین پیشی که گفت **قول** خلفا  
 آدم علیه السلام بمؤمن انما جعل علی الامة خلیفة **قول** داود علیه السلام

کانا لله با داود انما جعلناک خلیفة فی الامة **قول** داود علیه السلام  
 قال الله تعالی قال لیهرون اخلفنی فی نومی و اصلح **چهارم** نومی که مبلغ احکام  
 الهیه را کرده کانا لله تعالی و اذ ان من الله و سئوله الی الناس یوم  
 الحج الا کبر و انت حق منزلة هرون من موسی الا الله لا یتبع فانت رابع  
 الخلفاء و انما هم که در برابر خضر علیه السلام بود **و چه** در کتب معتبره  
 مذکور است که زبانه و نقصان نور فقره بلا خط ضرب و بند از شمس  
 و نور علم امیر المؤمنین با خود از نور علم نبی است اگر چه منافی ندارد و کجاست  
 فقره نوری با الدات داشته باشد و مع هذا از نور افتاب بر او افانده شود و چنان  
 شده و لایست بهم جامع علوم و فنون کثیره باشد و لیکن تکمیل آن بواسطه افانسه  
 در جو و جویده کرده و در این آیه شریفه و آل برادر است و الشمس و صفا و القمر اذا  
 لهما بان المراد من الشمس رسول الله و القمر امیر المؤمنین علیهم السلام پس چه است  
 و شایسته آن و بعد از جعفری غیر فی سینه بدر از این بیان توان فهمید و این وجه و چه متوجه



و به سبب این است **و چه است** و سوادی که در فرم نیست بواسطه آنست  
 که مقصور بصورة انسان است یعنی از برای او و او بر او و او چشم و او باغ  
 و صورته است بینه صورت صلافة و ولایت است بر حسب معنی نه من حیث  
 الظاهر از آنکه تعظیم و غسل طبعی جایز نباشد و هر عضوئی طالب جلب نفع  
 و دفع ضرر است و مان از برای دخول غذا و باغ از برای بونیدن و چشمها از  
 برای دیدن وضع شده و مرق قابل این گونه تصرفات است و لیکن بمغادر  
تَحْوِنَا اِنَّهَ اللَّيْلُ وَجَعَلْنَا الْكِبَاحَ مَصْبُورَةً لِّيَتَّبِعُوا فِضْلًا مِّن رَّبِّكَ  
 معنی تحقیق آن مذکور است کلمه مینوید که شمس این نهاد است و متعلق بحضرت  
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است و متعلق بحضرت علوی دارد و نبی ما و ای  
 زنده است تمام مافی الکون استضاء از انوار او و انوار وی نمایند و چنان  
 نفوس هر یک از شخص مرتقی است و کواکب در جنب آن بزرگتر اعظم  
 کواکب و صغیر نمایند و همچنین است که در خواص است شماره از انقباض موجود

و چون آن است از دست بنا به است و مطاوعت بر نه اند سبب نبوده که شرفه از خود  
 ندارد و آنچه سبب فرماید امتثال کند و از جان و دل بپذیرد چنانکه حکمت مقضی نشد  
 در بد و خلقت دو آفتاب در افلاک بمشابه یکدیگر خلق شوند و منافات چنان  
 نظام عالم داشته در زمین هم همیشه مصلحت چنین اقتضا کرد از عهد آدم علیه السلام  
 دو وجه باشد یکی ناطق و یکی مسامت یکی نبی و یکی ولی عبارت اخری یکی ناطق و دیگری  
 بی نطق پس مو در روی همان تابعیت و انقیاد است که در با وجود نبی صلی الله علیه و آله  
 کند که آنکه در او دن بر حسب ظاهر و معنی از نبی رسد و کذا لکن نبی هم بمشابه  
 در جنب وجود که هر چه بگوید و بفرماید و برضن برساند از حضرت عزت است بر او  
 یک جهت است البته است در این مثال و الا یجملات و یکرا این مثل درست نباید  
 خاکت بر فرق من و شبیل من پس آنکه گفته است که قمر چشم او بر او و در  
 این معنی را در او هر دو است بلکه هر قابل که منطوق از فاعل مینوید و بعد المواجهه بطلیه  
 سائر میگرد و در چون همیشه روی ماه بسوی آفتاب است و بقدر استعدا و بوی



نور و پدایش که از آفتاب بر ما می‌نویسد همان محبت که روزیست که نشند و بپند پس  
 با طوارش ساروساری است در بخاری خود و در حقیقت بصورت اوست  
 و چهار او و هر دو مجلس علی بن ابی‌طالب در آن عالم نقل کرده است که خداوند  
 کاخ خود از ابتدا خلق فراموش آفتاب خلق فرمود و جبرئیل بنا بر امر حق بل چون  
 یکی از شش کسب شد و در او ظاهر کردید پس صورت فر گرفته شد و اگر چنین  
 تمیز در شب داده نمی‌شد و معنی با معنی این حدیث ظاهر است که این دو  
 بزرگوار در عالم انوار یک سو بود و چون بعالم کثرت بشریت آمده اند و بعالم  
 تکلیف قدم گذارند یکی آیه نبوت شد و دیگری آیه ولایت و خلافت تا آنکه  
 مبین تمیز داد و نمود و لذا فرمودند إِنَّا نَحْمَدُكَ مَا كَانَتُكَ مِنَ الشُّكُوكِ وَإِنَّا نَعْبُدُكَ مِثْلَ  
عِبَادَةِ عِزَّةٍ و در این مقام حدیثی که صدوق قدس الله روحه ذکر فرموده و در شیخ  
 در اصفیاء ذکر کرده بخارسی ترجمه می‌نماید عبارت از این باب الشرائع ما بر خوانند  
 اسان شود شیخ: بِرَبِّهِمْ لَوْ جَبَانَ صَوْرَتِ هَيْبَتِهِمْ که حدیثیست در حدیث

در جمله باشد ما هم این معجزه گفت عرض کردم مذمت حضرت صادق علیه السلام  
 عامر مدنی در حواصی جناب پیغمبر ذکر کنند که در آن شب بر عرش ملاحظه فرمود  
 نوشته شده است لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ پس فرمود  
 سبحان الله همه چیز را تغییر داده اند حتی این حدیث را چون خداوند عرض را  
 خلق کرد و بر او نوشت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ و چون  
 خلق کرد و اب را بر جبرئیل او نوشت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ  
الْمُؤْمِنِينَ و چون خلق کرد و کسی را بر او نوشت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ  
عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ و چون خلق کرد و لوح را بر او نوشت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ  
رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ و چون خلق کرد و امر نبیل را بر جبرئیل او نوشت لَا  
إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ چون خلق کرد و اسما را بر آن  
 آنها نوشت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ چه خلق کرد  
 زمین را بر ارضیاق آنها نوشت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ



چنانچه خلق گوید همواره بر سر زنی آنها نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله علی  
 المؤمنین چنانچه خلق کرد و آفتاب بر او نوشت لا اله الا الله محمد رسول  
الله علی المؤمنین چون خلق گوید سر بر او نوشت لا اله الا الله محمد  
رسول الله علی المؤمنین و این سواد که در شهری بنسید این خطوط فرست  
 پس بر کس لا اله الا الله محمد رسول الله گوید علی المؤمنین گوید که  
 و مردم سید نامه آن جز آنی در آنوار نعل میکنند که در شب بعد از خواب دیدم در  
 بیابانی ایستاده ام و آن شب جمعه بود و از روز سابق آنکاری از برای  
 من دست داده و در آن بیابان حجره خانه بوده که مردم نوبه بان خانه  
 بهیست سوال کردم گفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته است و سوال  
 و نوبه از برای مردم بیان میفرماید پس مردم را شکافه عوض کردم و بجا  
 بارسیده است از جانبش در اول نماز باید نماز کند از این دعا بخواند اللهم  
 انی ائذم انک محمد ابن عبد صالحی و التوجه ید الیک و اسم شریف حضرت امیر

مورث

حضرت یونس انبت و لیکن این بفر اسم مبارک آن بزرگوار را با اسم شریفش  
 معان و اگر بگویم ای بخت است چون از نماز سیده است پس در آنکشت مبارک  
 ضم کرده فرمود اگر اسم علی یا هم من قرین شود بدعت است چون از خواب بیدار  
 شدم و دیدم در بعضی ارگوب او بجه اسم مبارک آن بزرگوار است پس ایست  
 در تلویحوت است چگونه نبوت در تلویحوت خلاصه کلام در شبانه صورت  
 خانم السبیس و امیر المؤمنین علیهما السلام بفر در آن فواد و اسنه اعواب اعاجم  
 از شعراء و غیر اسم مذکور است چنانکه حدیث علیهما السلام در وصف مجال  
 حضرت رسول الله صی فرماید چنانکه از حضرت امیر حضرت فرمود جاء انجیب  
الذی اهواه من یضیر والشمس فدا ثورت فی وجهه اثر عین الشمس من قبل  
جبهته والشمس لا یبغیان نذیر القدر همانا یک از شعراء عرب در آن  
 زمان از رجال بنساده خلاصت گفتار حدیث علیهما السلام را نداشتند و در فصاحت  
 و بدعت نطق و شعر از از ناب و امثال خود بسیار داشته چنانکه از



عوالت و اوقات نصیر به آن مخدومه باندک نظری توان نمودن و شیخ  
 در معراج آن بزرگوار بگفتار بشیرین خود گفته است: ما فی سر و عاند از جمال  
محمد: سر و زوید با عدال محمد: شمس و قمر در زمین جسر نباشند: نور نماید  
مگر جلال محمد: و در غزل دیگر گفته است: آن روی همین که حسن شنیده  
ماه را: و آن دام زلف و دانه خال سبزه را: که صورتی چنین نصیب  
چاورد: عاشق هزار عدد بگوید که راه: و این بیت از غزل شیخ رشاد چو  
ست: با و مکن که صورت او عقل من ببرد: عقل من آن ببرد که صورت  
دیگر اوست: و این شیخ در این چند بیت هم محاسن رو بر از حد و  
گفتار خوش جادو کرده از آنکه هر عضوی از اعضا که مستحق بصورت است  
شبه حسن از با کمال مدست در دو بیت گنجانیده بسکوب از عجب  
بای عالم سسی و دو چهر عجب: جمع می نیم میان در روی او من بی عیب:  
ماه و پروین بر زهره شمس و من کاج و طایح: موز و کرس لعل و گل سبزی می

وصل و فریب: بان و خطمی شمع و صندل بشود قیر و نور و نار: شمشیر  
 سکر شک و غیره در و لولو نار و سب: میچیز از شیخ پیغمبر بر پیش برید:  
همه و او و عیب و خضر و او و شعیب: نظر شیخ در پارسی کوفی و شعر سر  
مجنون عامری است در شعر عرب که از برای وی عدلی در عدوت لسان  
و در بیت بیان بالا اتفاق یافته اند چنانکه از شمس مطبوعه اش و خطاب  
بمحبوبش عرب بر بار مجال تا علی منبت خصوص در شب چهاره بسلی  
بشتم و دیگر گفته است: انہی مکان البکر ان افلا البدر: و قوی مقفا  
الشمس ما سنا من الفجر: فعیلت من الشمس المضيئة ضوئها: و لیس لها  
منک البسم و الفجر: بل للک نور الشمس و البدر کله: و ما سملت عبثا  
شمس و البدر: للک الشمس الا لا و الی فی طالع: و لیس لها منک الفجر  
و الفجر: و من ابن الشمس المضيئة بالضحی: بکوله اعیینک فی طالع و ما سملت  
کفوله تع: هو اللد جعل الشمس ضیاء و الفجر نوراً و قد لا منازل لعلوا احد الشمس



و الخیصتا خدایه این و فوق و ارباب طبع سیم چون در خشنده کی صورت  
 طوطی نماید نشاید باقی بکشد و چون از آن نور آید بر او ایندیش با او نماید و این  
 اشرف عجب گفته است: **فراذ الظهور شمس جلاله**: ثالث لبد و القم بابت  
 اخف: و این ملک در این صفت معشوقه را شمشیر کرده: **فوق شمس**  
**طلعت یخاها**: و علیها من البراقع هالکة: **نقره** تا به شمع زینت برآید  
 در حق آدم علیه السلام و حضرت یوسف و حضرت رسول و جنابش و ولایت  
 علیه السلام مذکور شد و از این و از اینست **سما و بانعاس** بقدر جنات این  
 مطلب غرضی دیگر نموده پس عرض کنیم: **نیش** رخ نور آید چو بر آید  
 آنجا که پری رخسار چاکت بکشد: **در پیش** مثال رخ تو نیست شد: **بخت**  
 کردند و تو نیست شد: **اما سحر** در حدیث سابق جوهری در صحاح گفته است  
 لون اسمرت و صاحب فائوس سمره را وصف کرده است برگی که  
 میان سفیدی و سیاهی باشد و در فائوس گفته است سمره بر وزن سحر است

از برای کس درم دارد و یک با سبوس باشد **و لا تسمران الماء و البکر** از باب سمر  
 بالظلم و کسیر هم خوانده اند و علامت لون در صورت حسن یا ضعیف است  
 بلکه یا ضعیف است که با بل کجرا باشد **و لا نقصان** وارد آید و از حسن خارج  
 شود و از این جهت تمام اینها در البصره او مد من لا دم الی الخاتم این نورانی  
 و سیر وصف کرده اند **و الا و منه السمره و الا دم من الناس الا سمره و صحیح**  
**ذات ادمان و ادم ابوالبشر اصمد** بجهت این که **لانه افضل الاله لنبوا الثانیه و ادم**  
 در ابل پانزده بدست گفته **نافه ادمه** و در وصف حضرت رسول صلی الله  
 علیه و آله دانسته شد **الظهور اللون و له یکن بالاله یضی الاعمق کالبحیر و کان انبیا**  
**مشیقاً و فحدیث اخر انه استمر** و ظاهر از این اطلاق است بر می آید که در لون که  
 بکند بر خطوط باشند و یکی بر دیگری غلبه کند از آن سمره اراده کنند مانند  
 سیاهی و سفیدی و فصل علی هذا مورد غالب است و اگر خصوصیت در مورد  
 استعمال یعنی مجرودی اهل فقه قرار دهند از فرائض خارج نموده اند و اطلاق شده اند



پس توصیف صورت را با دو مکرر که فارسی آن کندم کون سب  
 در وقتت با کسبان و ما زبان سپارست چنانکه خوابه جمال بدین بسوید  
 و نه حال نوبر عارض کندم کون در بد: آدم آند زنی دانم و در دام افتاد  
 و در این بین تمام محبتات شکر بر موجود است و در لفظ آدم ایها ماست  
 بصیرت می نماید مناسب است ضم این عنوان باین فصره شود که شیخ نجیب  
 کتاب مشارف الانوار از خود گفته و نوشته است: **یا ایه الله هیل یا فتنه**  
**البشر**: یا غایب الله هیل یا منتهی القدر: **یا من الیه اشارات العقول** <sup>من</sup>  
 فيه الالباب تحت العجز والخطر: یا اولاً اخر انوار و صفة: **یا باطننا ظاهرا فی**  
**العین والامر**: لکن العبارة بالانطق البلیغ کا: **ذبت الیه اشاره بالابا**  
**والشور**: که حاضر ذبت اناس و انما انا ذاب: معنای محجب عن کل مظانکا  
 انت الذی یجل من حادین بصیرت: علیه مشکلا القول والعبارة انت القریح  
 اللسان و غیرهما: اذ انت سام علی ما فی قول البشر: **نقر الناس معنک و اختلفوا**

فالبعض فی جنة والبعض فی سقر **الذات ذک** ثلاث مرفعة رفعت و مرفعة  
 و صنعت بالجهل والقدر و مرفعت و قفت لا النور بر نعمها ولا بصانرها  
 فها و دعور مضایح الناس الا ذک و اختلفوا الایلیک و هذا  
 موضع الخطر و کما اشاروا و کما ابدوا و کما سئروا و افضل بظهور مراد  
 و مستر اسمائک السبع مثل الذک کا صفائک الشیخ کا الایالات  
 ذکا لک و ولدک العز کا الایراج فی فلک المعنی فی مثل الشمس العنی  
 قوم هم الال الله من علق بهم بداهة من تجر الخطر سطرا امامه  
 معراج النجاة الی اوج العلو و کفی السطر من عبو با سر کل رسول جامه  
 و سر کل نبی غیر مشتمر اجل قدرک عن وصف بنقینه و انت فی العین مثل  
 العین و العتور ابن قول را از شیخ نوان در مدح حضرت امیر مومنان کفتم  
 مهر مهر از ورون ما زدو: ای برادر که نقش بر جهر است: چه نوان کفست  
 در لطافت و ورست: هر چه کونیم از ان لطیف است: **الکذا منظور ابد و دل**



عنوان گفت شمس با قمر است : هر کسی که بجان خود باشد ای برادر که حال  
 ما دیگر است : نو که در خواب بوده چشمش : بر نصیب زبیل سحر است :  
 ادوی را که جان معنی است : در حقیقت درخت بی مهر است : ما را کند و کان  
 محمودیم : ما را ما عیب است در نظر است : برکت رشکست جزو زبان است : بک  
 چشمان همیشه رشک : انقدر وزن خداست و لیکت : خدا امکان  
 ما یمن قدر است : پرده بر خود نمیتوان پوشیده ای برادر که عشق پرده  
 درست : سعدی از بارگاه حضرت دوست : یا خبر بافته است بی خبر است  
**اصناف النبوة** کان علیها السلام عظیم القیم یعنی در مان نبی است  
 بزرگ بود با کمال اعتدال و در مان بزرگ در زوایا و اب ممدوح بود و بکه  
 در مان که بک را هم می نمودند و قدح سیر دند کا ینیل بحواله الله افواه اللبابة  
 من ینبکله یعنی خداوند فرستد کنایه و دانه های کس بکه از کوی بنابر و مان  
 طاعت و از شام حضرت رسول از روایت سابقه معلوم شد و کان رسول

جان زبان کس است  
 علی بن ابی طالب

انکدر ضلیع الفیم ای بسبح الفیم : که شد بزرگ است لب او کفرم : با قوت  
 بزرگ نمیشد زبانش : و قلم دوم است از برای است عضو من حیث الیوم که بزرگ  
 علی حدده اسم خاص و صفة مخصوصه دارند اول شد است که فارسی آن است  
 و دوم فکر که فارسی آن دندان است سوم کسان که فارسی آن زبان است  
 آنچه از لب سخن است در لون حمزه است چنانکه شعر بلبل و با قوت و مرجان است  
 مثل تند و آنچه از دندان است همان دارد از لون پانص است چنانکه بزرگ  
 و زاله و شبنم و مردار بد و در و شر با نشسته اند و از باب معانی از فصاحت  
 در مان زبان است که توصیف نمودند حوض کوثر سراج روح با قوت لعل  
 مرجان رزید عقیق شدند رطب غناب و آنچه نرسد بچشم است  
 بد این منظومه شده حلقه حقه فته نبات مکن جان شیرین است حیوانه  
 خاتم مگدان شکر سوزن شکرستان عطوی و انکدر نشبهات که از  
 غزلیات شعراء فهمیده شده خشک و از بی شیرینی است آن مجرب است چنانکه



قطب الدین گفته است: اربعک ام ماء الحیوة ام القلا: ام التسلیل  
 القذب هذا ام التمشد: بغی باب ومان یونس باب زنده کافی  
بشرب یا آب سبیل کواریت باکتست و تصنف کتاب معانی الاجت  
 و شامل حضرت رسول صلی علیه و اله این بیت را نوشته است بابا  
انت رفوت لاشتب: کاذر علیہ الفظ: و شنب ز شفا حنه دمان  
وقال الخیر علی لاشتب البیان و التبریع و الخدی فی لاسنان: و در کتب  
خسبو که اشاره است بکلاوت و شربنی دمان محبوب و ابن الطیب  
میگوید اربعک ام ماء التمامه ام خمیر: بقره و در وحی فی کبدی حشر:  
و خواجہ علی الزمعه دمان ملک را بجه سیمان تشبه کرده: و دمان ملک شربت  
کریمه سیمان است: که نقش تمام معاش جهان بر زمین دارد: و شیخ بقسط  
بغیر نموده: و مان پرکرت را مثل نقطه زنده: که روی چهره است شسته است  
گفتاری: و در عزان دیگر دارد: که دمان تو اموت نمی از دل من: و وجود من

ازین

زبسان فولاد می اموت: و این رباعی هم منسوب است در مکی و مان تشبها  
کند: که شنب سخت بکشته و من چون آید: با انکه همه چه در مکنون آید: گفت  
بچنین دمان مکی که است: تا ننگش حکم نه بیرون آید: و این حکمان  
که یکی دمان را در زبان پنج حرف می تشبه کرده و از شاعری نوشته است  
تقولی لا تکف علی: و جهات المنق بالنعور نعیم: بحر و خلفت من  
ما جری عنهما فظ بالقلد: فونها المحاجب والعین بها: طریقات القنان تم التیم  
کفار خوش و لبان باریک: ما اظیب فاک حسبل باریک: فدای دمان  
بجز بیان امیر مومن است که در تمام شعر در وحی و شنبی از او شنیده نشده  
تلاوت آن و توضیح البیان بوده که فصاحتی عدنان و بلعاده قطان از آن عاجز  
بودند و سید رضی علیه السلام فرموده است کان امیر المؤمنین مشرع القضا  
و موردها منشأ البلاغه و مولدها و منه ظهر مکنونها و عنده اخذت  
توانبها و نحو اینجاست فرمود سخن الامراء فی الکلام و خطیبی که از آن بزرگوار



نقل شده است امدی تواند بکلی از کلمات آن حکم مثل خطبه توحید و غیره  
 و علامت و لولو و غر و فاصو و افشار و اشباح و در تمییز و افالیم و بوسکه  
 و طالوتیه و قصبیه و بکله و سلمیه و ناطقه و وامنه و فاضحه و بدوری که از  
 علماء عامه است بگوید از علیاً اشعر النجاء و افصحهم و احظهم و الکنهم  
 و خطبه مخدوف الالف که معروف بخطبه موافقت و یک مجلس ذکر فرمود  
 با وج و درخیل بودن الف در کلمات و عروف که بسیار صعب است چون  
 الف در کلمات اوله حدیث من عظمت منه و سبغت بغمه و سبقت  
 مرجمه و منت کلمه و نقدت مستبند و بلغت فضیلته الخ بعد از آن خطبه  
 بدون نقطه مکرر فرمود اولها انکمل الله اهل النحل و ما واه و له اولک النحل و  
 و اسرع النحل و اسواه و اعظم النحل و اسماء و اکرم النحل و اولاد الخ و نوح البلاء  
 افوی برمان است بر مراد مدحت است لبصل بدار تورا که در حدیث نیاید  
 چه در حدیث آید اما حبه الذیفة له حبه فکدرانک صدقة یعنی از برای

انتخاب محاسنی بود که سینه با کسر را رسیده بود و زینت داده و عن الخ  
 زان الشیخ صاحب زینا من باب سنا و ازانه ازانه مثله و الایم التیبه عن  
 القاموس امریه زایت بر وزن کامل یعنی زینت رسیده و الایم التیبه  
 الکتب و عن الخ الحبه کسره اشعر التنازل علی الذین و جمها الخ  
 و قد انضم الادم فیها الخلیفه و حلایم بفتح لام دو استخوان است که در نبات  
 میشود و موی بغیر سبز در آن که مثل ملاقات این دو استخوان در فم جوانان  
 سفلی یعنی آن مسبب است و لعل از این جهت کجه گفته اند از باب تشبیه حال  
 با هم محل و غلی که ضد آن انقطاع است فرار و ادون بعضی از عوام است در  
 زجر حرکت و لخی بر وزن نفس هم است از برای استخوان تنگ و خشن  
 رسول مستی آیه علیه و اله امر به غلی نفس بود و نهی از انقطاع کرد پس خوانند  
 این کتاب البته دانند و است که اگر استند کی مرد و بیست و از این جهت منقطع  
 شده است که او را محاسن نامند و محاسن زن آن مواضع حسنه است که



خداوند امر بسران فرموده است که یکی از نمازهای مجوی است و بکنن مجاسن  
 مرد از برای او زینتی است که باید کشوف و مرفی باشد چنانکه از بعضی خصبان  
 بواسطه عدم انبات طی قیامت و زشتی خساره و منظر بد است و قال  
 علی بن ائمه السلام اشعر الحسن من کثرة الله عز وجل فاكثره و پس از آنکه  
 فاقدا این صفة نسبت نافص و شیخ الوبیة است چنانکه فرمودند از چهل  
 کوسج بک صلیح بر بخیر و عن الفاموس و کوسج معترب که است یعنی فی  
 ریش یا کم ریش و کوسج کسی است که دندان او کم باشد و کوسج الریح یعنی کوبه  
 کونته و کونته مای است در در با که او را فرغومی است مثل اره سرگاه انسان  
 گرفتار روی شود او را دو باره کند و طول او بیک ذراع است یا دو ذراع  
 و دندانهای او مانند دندان آدمی است و حیوانات بجز راکابی دو پاره  
 کند و صاحب ریش در افکار توفیر نماید و در حدیث است که حضرت آدم  
 علیه السلام سر سجده گذارد و عرض کرد بدر بار احدی زینتی و فلان چون

سر اسجده برداشت ریش از عارض وی رو تبه شده بود و در حدیث  
 دیگر است اول کسی که صاحب ریش شد حضرت سبث علیه السلام بود و اول  
 کسی که ریش وی سفید شد حضرت ابراهیم علیه السلام بود بعضی جمله را چنین نقل  
 کرده اند حضرت اسمعیل علیه السلام چون منجی شد در محاسن صورتیه بحال  
 مشابیه سپرد داشت بخوبی که بمنز داده نمی شد پس ایشان حکمت البیه اقتضا  
 کرد بر محاسن نورانیة انجذاب افرووده کرده و از اسفید و نورانی نمود  
 و از اخبار و آثار بر می آید در شامل انبیا ما نصیب و ائمه ظاهر برین سلام است  
 علیهم السلام دیده نشده است که ریش ایشان بلند باشد مگر بقضای ناست  
 و ترکیب صورت که با نسبت به بعضی محاسن ایشان اطول بوده که معنی اعتدال  
 و جز آن جائز نبوده بلکه شیخ می نمود و در کتاب معانی الاخبار در وصف  
 رسول الله صلی الله علیه و آله در معنی کنت العجمه از خبری که سابقا ذکر شد مذکور است  
 ان کنت العجمه کثرة اشعر یعنی کونا نه بوده و انبوه و عبارت حدیث این



بجهت نداشتن صدقه در وصف حضرت شاه ولایت ولایت ندارد که بلند بود  
 مگر آنکه می دانست با او اهل اصلاح صدر به داشته و از آنست که سینه بی کینه اش  
 از آن بوده و از یک قبضه علاوه نگذارد و ابضا مرحوم مجلس علی مرتضی  
 در شرح اربعین در معنی کت اللحنه نوشته است الْكِنَانَةُ فِي الْحَبْنَةِ ان تَكُونَ  
 غَيْرَ فَيَقْرَأُ بِالطُّوْبَةِ بِعَيْنِ مَحْسَنٍ مَبَارَكٍ اِنْجَابٌ بِلَنْدُ بُوْدٍ وَنَمُوكٌ يَكْتُمُ  
 دَرَكُنَابِ سَنَابِ مَن لَّا يَجْفِرُهُ الْفَقِيْهَةُ اِنْ حَضَرَ صَادِقٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَمِعَتْ  
 كَهْ اِنْجَابٌ فَرَمُوْدُنْدُ مَن زَادَ مَن مَجْدُ عَن قَبْضَةٍ فَمَوْفِي النَّارِ بِعَيْنِ اِنْجَابِ اَرْكَبِ  
 قَبْضَةٍ زِيَادَةٌ بَاشَدُ دَر اِنْشَرَسَتْ وَابْتَدَأَ قَبْضَةُ اَشْمَا وَافْرُوْدَقِ سَتْ وَرُوْدَقِ  
 بِمَ مَحْمُوْدُ مَجْلِسِي ذَكَرَ فَرَمُوْدَةُ سَتْ كَهْ عِلَاوَةٌ اَرْ قَبْضَةٍ حَرَامِ سَتْ مَحْمُوْدِ سَتْ  
 اَكْرَمِي اَرْ شَرَعٌ رَسِيْدَةٌ بَاشَدُ نَهِي نَحْرِي بِبَاشَدُ بَلْكَ شَرِيْفِي سَتْ اَرْ مَآءُ  
 بَرِيْهَتِ مَوْكَةٌ سَتْ بَارُ دَر اِيْمَانِ كِتَابِ اَرْ مَحْمُوْدِ سَمْ مَرُوْبَتِ كَهْ كَفْتِ  
 رَابَتْ اَبَا جَعْفَرٍ اَلْبَاقِرِ بِاَحْتَدُ مَن مَجْدُ فَتَقَالَ دَوْرُوْدُ بِعَيْنِ وَبِدَمِ حَضَرَتِ

امام محمد باقر را که می حسن مبارک خود را گرفته و میفرمودند که سبند ان را محو  
 از سرفی حدیث که بقدر یک قبضه گرفته بود و ما زاد را فرمود با مفرض برزند و  
 که گویند و قال رسول الله ان الجحش جزوا نحاهم و فرقا شوا بهم و انا  
 نحن جزوا الشوا بهم و تعقی اللحنه و هی القطر یعنی محو سبند از آنست که می کنند  
 و شوارب را زیاد می کردند و ما بر عکس شوارب را می گذاریم و ریش را  
 می کسیم و این فطره و نه حقیقه است و از ظاهر این حدیث بر می آید که محاسن  
 خودشان را بلند نموده باشند و نگذارون سبند نمودن از آنکه  
 طبعه طوبه بر نفس خارج است و نهی عنه و نهی هم محمول بر کراهت است  
 و الا بنا بدست محمول باشد و جواز عمل کرده هم بدلیل خارج است و در کتاب من  
 لا یحضره الفقیه مر و بت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بشخصی گفته شد که  
 ریش دراز داشت فرمود چه می شد اگر این مرد ریش خود را اصلاح میکرد  
 چون شست ریش خود را بحد وسط اصلاح فرمود خدمت انجانب شرفا



شد حضرت فرمود که چنین کسب ریش را منقطع عقل القوم عندها بمقدار ما زاد من  
 بچند و در کتاب شاهد صادق نقل کرده است عی و این ریزش و ریش در ریش  
 شامی ابن شمر کتبت اَلَا لَيْتَ لَوْلَا كَانَتْ شَيْبَتَا مَعْلَفًا مَسْئُولَ النَّبِيِّ لَنَا  
 یعنی ای کاشش ریش کبابی بود که چرند تا او را بچندند و مشهور میان علماء  
 است که ریشیدن ریش حرام است اما روزه و و طرف لب پائین را  
 ریشیدن جائز است و اصلاح شد که شپه بر ریشیدن باشد جائز است  
 و شارب عجات است از موی بالای لب و گرفتن آن نه نموده است  
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که شارب خود را دراز نکند که شارب  
 در آن جامی کند و در فم خود و سواد می نماید و حضرت صادق علیه السلام  
 شارب خود را اندر می گرفتند که بنده بر سید و منقول است هر کس ریش  
 ببرد در هر روز جمعه و در وقت گرفتن بگوید بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ  
 محمد و آل محمد بعد و هر روزه که از موی ناخن او بریزد حق تعالی ثواب یک بنده

در آن روز

از فرزندان اسمعیل از او کردن با و عطا فرماید و سر مو و از مویست که ریش  
 شارب خود را بگذارد و این احادیث کفایت است از برای خواننده و  
 امیر علیه السلام فرمودند که در زمان پیش کردی بودند که ریش را می تراشیدند  
 و سبیل را می ناپدید می نمودند تا آنکه ایشان را مسح کرد و می حسن مبارک حضرت  
 شاه و لایب در او فرمودند که بجهت سوال کردند فرمودند که  
 می کشم تا این طعم مرادی بخون سرم نماند مراد آنجناب از این جواب  
 این است که خضاب آن مخصوص بخون مرش باشد و آنرا منافی نبوده  
 که خضاب از خاشاکه باشد مع هذا از خون رنگین کرد و جهت دیگر فرمودند  
 برای تفریح حضرت ختمی تا بسبب و هیچ یک از آنکه بدی می حسن ایشان  
 مرغ نند آقا حضرت صادق علیه السلام که تمام محاسن مبارکش سفید شد  
 بود و حضرت رضا علیه السلام هم بعضی از ریشش را تراشید که نوک ریش  
 سفید شده بود و حضرت صادق که شیخ الاسلام لقب از آن است از

۸۴



از کثرت سن بود و بعنوان شیخوخیت رسیده ریش مبارک را خضاب  
 کردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیغمبر صومعی سفید و غنچه مبارکش  
 دیده شد می فرمود شبث بن هود و الواقعه یعنی ایامیکه در سوره هود و در  
 دو لالت بر خضاب دارد حسن مر سفید کرده و در کتاب جامع  
 الاخبار که مشبیه و وفی علیه الرحمه سن روایت شده که حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله فرمود **اِنَّ اللّٰهَ يَقُولُ الشَّيْبَةُ نُورٌ فِي الْاَخْرِقِ نَبِيٌّ**  
 یعنی نور من محاسن سفید است من جاییست که نور خودم را با شش خودم  
 بسوزانم و در کتاب سن الجعفره الفقه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 روایت شده که سفیدی مو در مقدم هر مومنه است و در عارضین سخاوت  
 و در کتبه شجاعت و در خفا نوم است و یکی از القاب آن بزرگوار در ارشاد  
 شیخ سفید علیه الرحمه **سید الشیخ** است و اسمعی گفته شبث سفیدی است  
**كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَاسْتَعْلَى الْاَكْأَسْ شَيْبًا** و شیخ نظامی در مخزن اسرار گفته است در

همه

پری و موی سفید دولت آورد و کجاست سفید است موی سفید است نویسنده  
 شیخ بر آن چه شوی است خواب کز نمره بوار گذشت آفتاب ریش جوانی  
 تو غافل بسر جای در نبع است در نبعی بگور کم شده هر که چه بوسف بود  
 کم نشن جای ناست بود فارغی از قدر جوانی که چسب ناستوی بر سینه  
 که چسبت اگر چه جوانی پند چون نشنست پری غنچه جوانی جوانی  
 خوشتر است شاید باغ است درخت جوان هر شود بر کند شش جوان  
 شاخ گل از بهر گل نوبر است پیرم خنک از بی کسرت موی  
 سید غالبه سر بود سنک سید بصرفی زرد بود عهد جوانی سیرام خنک  
 شب شد و اینک سحر آرم خنک و از این حدیث که صدوق صاحب نراه  
 در عیون اخبار الرضا ذکر کرده است برمی آید که محاسن مبارک حضرت رضا علیه  
 السلام ناما او بعضا سفید شده بود ز ما بکنه در خراسان تشریف داشتند  
 بخدیف الاسناد عن ابیهم ابن محمد الحسنی که گفت ما مون جاریه از برای



انجیب پذیر و سنا و چون بجای بر این نیت در وقت حسن انجیب را  
 سفید و بد اگر آه نمود در وقت گذاری پس آن معیار برار و کرد و این  
 اشعار نوشته اند از برای آن ملعون نفعی فی نفسی الشبیب وعند الشبیب  
 یحفظ الیبیب فقد در الشبیب الاملاء نلسناری مواضع نوب  
 سابقه و اندید طولی و ادعوه الی صیحب و جهات الله مذات منه  
 شوبه النفس الکذوب و راع الفاسیات بامن ایمن و من مالم یبقا  
 له لبیب انما البصر الحشا یجدن معی و فی حجر اتقن لنا مضیب نان  
 بکن الشبیب مضی حبیبنا ناز الشبیب فینا الحیب ساعجه بنفوس الله  
 حتی یفرق بیننا الایحیل الفزیب سلام الله علی و علی لصداده الظاهر  
 طغس از معانی ایات رضویه آن است که همان من بسین خبر مرکت را و او  
 در حکام سری و عاقل و نا باید پذیرد و بد و اندرز را زانکه بر می شود پیشین  
 جوانی باز روی خود بر پشت و زنت و دیگر مواضع جوانی برین کرد و در وقت

کریه

کریه و ندب من طولانی است و جوانی را بخواهم تا آنکه مرا کی جواب گوید میباید  
 که آنچه گذشته است برگردد و نفس در و مکلومی من ارز و کند که مرا  
 نماید و از من دوری کنند بواسطه سفید بکه در سر من پسند و کی است  
 مانند جوان مگر آنکه بر شود و کهنه های مکتوب عوض نماید از ما و حیران ایشان  
 روزی است پس جوانی که رفته است اگر محبوب بوده پریم محبوب  
 و بسکزد و پس یافت با او بسکیم نفیوی و پریم کاری تا آنکه اصل مرافق کرد  
 الخ و این دو رباعی را از برای کابری بعضی از کتابش بد صادق گوایی آوردیم  
 شاید موجب فیه شود سوی سفید خود من از ان رویه کنم تا باز نو جوان  
 شده از لوگنه کنم مردم قبا و وقت پذیرد که بنهند من بو خود با تم سری سیم  
 ای که کردی بهر زده موسی سفید بکت بکت میکنی زهر نمود بزبان کرده چو نیا  
 ریش کردن دیگر نزار و نمود و در این مقام این حدیث شریف هم از سائب  
 بنظر آید که مردان حکم حدیث جناب امام حسن علیه السلام عرض کرد چه چیز



شاربش باقی باقیم سفیدی شود و ریشهای بنی ابره فرمودند چون در نهانی  
 خوشبو و شیرین است رنهایی مای بو سندی می کنند آنها را و لیکن در نهانی  
 شش بنی از زمین و بد بوست منصرف میشوند از افواه ششها با صدای که با گوش  
 باشد از نفسهای ایشان ریشهای ششها بگریزد و مروان گفت در ششها  
 بنی باقیم غده است یعنی ششها و جمیع کردن زیادند و در آری از رنهایی مای  
 ششها گرفته شده است در مردمانی ماکه از دره شده است و لیکن ششها  
 از مردمانی ششها گرفته شده در رنهایی ششها که از دره شده و ما فام لامو به ایام  
 هایشی گفتند کار اموی را نمی گشت از امر و دانشی پس زمان خروج ابن  
 امیاء را فرمود و فارست هذا الله هم حسب حججه و حنا الحج فابله بعدا  
 یعنی ممارست کرده در این پنجاه و پنج سال و تجربه کرده و بنا بر اندام از سالی است  
 دیگر که بارزوی خود برسم و از مضمون این بیت معلوم میشود سن شش  
 پنجانب از چهارده سال علاوه بوده مشهور بر خلاف است فانا انانی الدنيا

بخند

باغش چسبها و لانی الذی هو ی کدحت بطائل نه بد بنا سبدم و نه باخرت  
 که مظلوم من بود سعی نمودم فدا شد عننی فی الثنا یا اکفها و ابقنت انی  
 دهن چون معاجل پس دست مای ارزو مای لعین سینه من دراز شد  
 و بعضی نمودم که مرکت بسوی من عاجلا خواهد آمد بعدای کلمات فصیح است شوم  
 این عنوان را خوشش آمده و است زینت و بد بختی از احوال سپرد پیری  
 بد آنکه پیر بود شوم است پیری است که از کثره سن و طول عمر او  
 پیر مانند و خوانند کافالا الله تعالی و من بقره تنکس فی الخلق و کافالا الله  
 تعالی هو الله خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد  
 قوة ضعفا و شبهة خلق ما اشاء هو العظیم القدير و همین پیر است که حضرت  
 احد است بفرماید با و پیر شمع و شام با عین کبر سنک و در غفک و درق  
 جلالت و قرب اجالت و حان قد و ملک عنق فستقی منی و انا استقی من شبک  
 ان اعتدک من القار و همین پیر است که حضرت شاه و لایت فرموده است



شتان لوبك الله اعلمها عنباي حق توذ نابذهاب ليلغا العشا من حقا  
 نقدا شتاب و فوفة الاجتا و مولوی هم از علام ان کفار خوشی دارد ان  
 سخی که ناب او بدماه وار شد پیری همچو پشت بوسار رکت در کشت رکت  
 رختان روز شری کشید چون ز پیره زمان موی بر سر سپورف از بیم کرم  
 بملو اعصاب زرد و زان همچو بکت کرم درخ درخت من قناد با پیش رکت  
 برانش بناد و آن سرور فز کشت شمع شده وقت پیری ناخوش  
 اصلع شده و آن قدر فضا و ناکت چون سنان کشت در پیری و نا  
 همچون کمان که مودی از نومی کردی بقی می بکیر نشن بغل و نشن این  
 خود انار غم و تر مرد که کبیت هر یکی زبان رسول مرده کبیت لبک کوبا  
 طیبش نوزخ منبت از نرخی در الفضا و دوق الی انوبیات و اجزیه  
 در مطالع الاوار در وصف پیری زبان شیبینی وارد نا بود اسباب جواز  
 بن روی کل بدن بودت چون سمن نازده بود مجلس با زبان بنو

بلوکت صف سواران بنو شبنم کن دیده بر دبت نند رخت بوس  
 بر سر کوبت نند نازکی ناکر شدت بجان دل طلی نزد دینت روان شو  
 پیری چه زند کوس درد دل شود از خوش دلی عیش فز موی بغداد ارجل  
 او پیام پشت خم از رک رسند صدام شکست شود همه باز وجه کلک سنت  
 شود مهره کردن چه سگ مولوی ارشاد رقی که کبیت که ز زوان  
 خواننده را بن شتی رو میدهد ای صبا ای حسام الدین کبر کبیت دو  
 کاغذ بر قرار و وصف هر در بوس احوال مرد راه دان بر را بکزین و عین راه  
 دان بر ناستان و علقان بز ماه خلق مانند شند و پرمه کرده ام پنج جوان  
 را نام پیر کوزخی پیر سب فی زیام پیر خود فوی تر باشد آن هم کمن نخت  
 آن نموی که پشت من لدن بر را بکزین که بی پیران سفر است بس بر افت  
 خوف و خطر هیچ کشت نفس را چون مطلق پیر و امن ان نفس کشش سخت کبر کشت  
 پیغمبر علی را کای علی شیر حقی هبلوانی پردلی لبک بر شبر کین هم اعتمید



اندرا در سباده کحل امبد پس لغت جو بدوسوی آله سر سپ از طاعت او  
چچ گاه زاکا او بر خارا نگلش کند دیده بر کور راروشن کند ظل او  
اندر زمین چون کوه نانت روح او بسمرغ علی عواف دستگیر بنده  
خاص آله طالبان را بر سر و تاشگاه کر کوبیم نایب است او چچ او را  
غایت و مفضل عچ چون کرمی بر زمین بسلمه بسچ موسی زجر حکم خضر و  
صبر کن کار خضری بی نفاق مانکوبه خضر و پند افراق کرمی بشکند قوم  
مزن کرچه طفلی را کند نو نمکن دست خود سپار جز دست پر خنکده  
آن دست را او دست کبر دست او را حق چه دست خویش خواند پس آله  
فوق ابدیم براند هر که شما نا و را این ره برید هم بعون بهت بران رسید  
و مراد از بر که مصلح مولوی و امثال او است در این ایات و پاشا سارین  
از عفا دلیل مرشد خیر است که افاضه بر سر شد کند و واسطه در افاضات و کمال  
و تکمیل حالات از جانب حق باشد و اغذیه را و حایه را از عالم غیب العیوبی گرفته

بذوق جانش برساند و بشدر استعداد و قابلیت بوی بخشاید و مرشدانجو  
شده انصوی و معلم الحق و عقل کل و جو و مبارکت نبوی است که واسطه و رابط  
در عالم اسرار و میان بین حق و وجود خاتم الاولیا علیه السلام است که ازین  
نولد تا زمان رحلت حضرت رسالت آفتاب انجاء و انواع علوم غیبیه انجاء  
نمود و حصانت و زینت همه صوریه اش نیز در عهد معرفت آن بزرگوار نمود  
خدا صمد هر یک از انتمه بدی محاسن مبارکت در خضاب می کردند و کمال  
با این سینه دهنده اند و خضاب ایشان با بونمه بود با کتم با تاجا و در حدیث است  
که بکت در هم که در خضاب صرف شود بهتر است از هزار درسم که در راه خدا  
شود و دوران چهارده فصلت است با و را از کوشها دور میکند و غبار را از  
چشم بر طرف میکند و چشم را جدا میدد و بینی را نرم می کند و دماغ را خشک میکند  
وین دندان را محکم میکند و کند زبر نعل را دفع میکند و دست را به سلطان را کم می کند  
و مانکمه و موسسین را خوش حال میکند و زینت و بوی خوش موجب خلاصی از عذاب







باشد اندر پناه ریش سفید: باز ریش سفید را رنگه: بخند از بر لبهای سبزه  
 مردکی سرخ ریش حاضر بوده: دست در ریش زد چه این بشنود: گفت در  
 خور این مشا را نه ایم: در روستی بهیج کار نه ایم: بنده آن سرخ ریش معلوم  
 که ز انعام شاه محروم است: **الْمُحْتَصِلَةُ الشَّائِبَةُ فِي الْقَيْدِ وَالْقَبْرِ وَكَانَ**  
عَفْهَةً عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنُ بَقِيَّةٍ فَتَضَرَّهُ هَوَاهِبٌ یعنی کردن مبارک آنجانب  
 مانند لفظه خام درخشنده بود و ملطه داشت با کمال اعتدال: از بعد از آن  
 کردن سبزه ریشیده: صبحی است عیان که ریش خورشید دیده: در قبه و شوق چید  
 بکسریا و سکون بر سه لفظ فارسی آن کردن است و چید بجز یک کسیده کی کردن  
 در و شتاقی و نیکوئی است و در کتاب معانی الاخبار در وصف جناب رسول  
 مذکور است کان عشفه جید و صبه فالله الصوره و جبهادهی فالاشاعر  
 او در صبه صور و عجاایما: او در غایت سبغت آتی ناجیه: و الجهد العنق و مع کتاب  
 مجمع البحرین در ضمن لغته می نوشته است و صبه بظلمه و سکون هم می است که

که از علی ساخته می شود با صورتی است که در کتب بعضی بیع آن ناکند نمودند  
 کشند و خوب تصور نمایند و در افواه و اسننه چون لجه از حسن صورت کسی کشند  
 و بنا بر آن نمایند گویند مانند صورت است و این شعر از مشبلی نوشته است  
 بمطلوب و مفضل و دست و از کردن و در چهره آن دار و یکی کشیده کی یکی  
 سفیدی و چه در قسم در آن جناب موجود بوده و در امثال عرب هم کرم کردن  
 کشیده را بکردن آید و شکر نماید چنانکه مجنون عامری در ابیات خود گفته است  
 و حکایت آن در کتب اهل محبت ضبط است که کثیر عده یکی از دو سواران امیر  
 بود و بگوید دوستی وی ضرب الشل بین دو دشمنان ایشان کرده و در زمان خلفا  
 بنی ابره نعمت الله با عبد الملک مروان مراد و داشت روزی از وی سوال کرد  
 شدتک بحق علی ابن ابیطالب هل ایتب اعشوق منک فقال نعم یعنی نور چشم سید عالم  
 علی ابن ابیطالب علیه السلام ایادیده کسی را که عشق وی بیشتر از تو باشد گفت  
 بی یکی از روزها در میان سبزه بگردم مراد و بیدم که وامی انداخته و ریش آنکند



پرسیدم از برای که این دام نهند کف چند وز است که سندان این دام  
 افکنده ام تا صدی گرفته شد جوج از آن نام کف می خوانی من در حدیثی که از شیخ  
 باجم چون شام شود آنچه از صدیدام نوافله مرا جزاتی و بی دران هنگام اهو فی دام  
 وی افتاد برود و بدیم چون رسیدیم نظری کرد و آن روز را که در جبهه پرسیدم  
 کف بود بر آنکه بعضی از اعضا این ایوست البته با اعضا محبوبه من بسلی داشته  
 لهذا اورا مطلق العنان کردم و این شعرا را کف است ایا سببه لبی لا مواج نانی  
لک الیوم من وحشته لصدیق اقول وقد اطلقها من وثاقها لانث لبی  
لو عرف عبق فغبت عنها ها وجهدك جداها ولکن عظم اتسا و منک  
دقیق چون آن اهو و بد کف ادجی فی کلانة الرحمن انک حق فی قیة  
وامان لا تخافی من ان انها جی بسوه ما فقی احکام الاغصنا غرض از ذکر این  
 حکایت بطور مشابیه رقیبه چیده است کردن اهو با مناسبت میان از داخلی از راه  
 و دست ندانست و امر القیاس فصدیه لایه کف است وجهد کف الی

بفاحش

بفاحش: اذا هي نقتنه ولا تمنعطل: یعنی بگردنی مانند گردن اهو که از اندام  
 بیرون شود و هنگامیکه بلند کند او را بدون زبور و ارقب بلفظ افعل نفضیل ال  
 بر کشیده کی آن رقیبه شریف است و چگونه چنین باشد و حال آنکه احواف و رفاغ  
 جابره در غایت آن مهر طلعت کمال و لذت است و داشته و خور و نیکو بوده  
اما منیکه الکف نکاز علیہ السلام عظیم المنکبین و عظیم المشاش  
 عن الجمع و منکب الشخص کجاس مجتمع رأس العصد و الکف و المنکبان هما الیهین  
 و التمثال بنی دو استخوانی که ملحق کف و بازو است بسیار عظیم و بزرگ بوده و آن  
 دلیل بر کثرت شجاعت است و عن الجمع فی وصف رسول الله عظیم مشاشه  
المنکبین المشاشه بالظلم و احد المشاش کغراب و هی رومن العظام اللبنة  
ان یسکن مضغها کما الذیفین و الکفین و الرکبتین و منه جلیل المشاش اعظمها  
 پس طغر از شرح ابن فقرت بفارسیه است که شاشه بطور بی استخوان های  
 نرمی است که قابل منفع است و بیکدیگر اتصال دارند چه سید و اند و انا خلاق

۹۲



الكف لان متعلق به العضد فلا يكون ملتزقا بالمصدر ولا يمس بمرحكات  
اليدين ولا يضيق بها وان يكون جنة ووقاية ثابتة للاعضاء المحمودة  
في الصدر ويقوم بدل سانس القفريات واجتذامها بناء على هذا باب في كفاية  
وعظام متخلفة ان در کفار متخلف است شبها با ناندک چیزی کشنده نشود و نسا کم کرده  
و مانند دو بال که از برای مرغ است بچه کوچک است بید بد و طبر ان بسکت نماند  
و هر دو این عنوان را بد که حدیث شریفی ختم باید نمود که بسیار مفید است در کتاب  
تفسیر علی ابن ابراهیم روایت شده که هر کس خطبه کرد حضرت صدیقه طاهره علیها السلام  
از جناب حنی ماب علیه السلام کلام کرده و اعراض از آن جناب مشاهده می شد تا آنکه با او  
شدند از آن بزرگوار چون حضرت ولایت مآب اطهار کردند از حضرت صدیقه  
طاهره استنوال کردند محققا و بسمل آن مخدومه را خواستند باند عرض کرد و شهادتی  
بسنید در این عمل و لیکن بعضی از زرنمای فریشت می گویند اندر جلال صلاح  
الاطول طوبی الدار عین فخر الکوا و بس انوار عظیم العینین لسکه بعد شاستا کشتا

البصر

البصر ضاحك السن لامال له یعنی مردی است کوتاه قامت و کرم بزرگ و  
زراعتین او طولانی است سخن انهای مفصل و بزرگ است و دو طرف مردی  
موند از وی کوتاه است بجز یک سر کتف نزدیک است و سخن انهای کفین کفین  
در کسبین وی مانند استخوان شتر است در ضخامت و کفنی و خندان است و بال  
ندارد و هر دو هم مجلسی در شرح این حدیث فرموده است مشاشاره کتف  
دیده نشده است مگر آنکه مشاشاره باشد بهمان معنی که در صدر این عنوان از کتاب  
جمع بیان شد و حق همین است و عرض از بیان صدیقه طاهره ذکر فضائل حضرت شده  
و جواب لامات نشاء فریشت است پس آن جناب در جواب فرمودند ای فاطمه که میباید  
خداوند چون نظر کرد بر دنیا مرا از مردمای عالمیان اعتبار کرد و پس نظر دیگر کرد  
علی را اعتبار کرد و پس نظر دیگر کرد و نور از زرنمای عالمیان بر تخت ای فاطمه  
چون در بسند امری بصرفه بیت المقدس نگاه کردم نوشته دیدم لا اله الا  
الله محمد رسول الله بوی زبوره و صدق بوی زبوره پس کبریا کفر می است



وزیر گفت علی بن ابیطالب چون سیدرہ انستہی سیدم دیدم بران تو  
 شدہ بود اِنَّا لِلّٰہِ اِلَہِ الْاِنَّا وَحْدَکَ حَمْدٌ صَوْتِیْ مِنْ خَلْقِ اَبَدِیْ یُوْزِیْرُ  
 وَتَصَوُّرُکَ یُوْزِیْرُ پس گفت وزیر گفت علی بن ابیطالب چون از سید  
 گذشتیم بعرض سیدم بران تو عرض نوشتہ دیدم اِنَّا لِلّٰہِ اِلَہِ الْاِنَّا حَمْدٌ  
حَمْدٌ اَبَدِیْ یُوْزِیْرُ وَتَصَوُّرُکَ یُوْزِیْرُ چون داخل بیست شدم بر درخت  
 طوبی کہ اصل آن درخانہ علی بود و بر شاخہ از شاخہ های آن درختی از قصر کما  
 بهشتی و بالای آن شاخہ باقیہ تا بود و از سید من و سهرقی کہ بر انہا نوشتہ شدہ بود  
 از برای بندہ صلح است مَعْنَا وَنَبْرَ اَبَیْرَیْقَہِ وَنَبْرَ اَبَیْرَیْقَہِ صد مرتبہ از صلح کہ سبب یک از  
 صلح شباعت بد بگری نداشتند با لوان مملکت بودند و در وسط آن درخت  
 علی بود کشیدہ شدہ بعرض بیست کہ عرض آن عرض سہان در زمین است کہ اگر  
 صد سال سوار شد و بداند مرکب خود را از غل آن پیران نرود و عیان شدہ است  
 مگر از برای کسی بنگدایان بخدا رسول آورده باشند و آخر آن درخت مہوای این

وہما

مہوای این بیست است و طعمهای ایشان درخانہ نای ہر یک از آن درخت  
 اوچند شدہ است در ہر شاخہ صد رنگ از مہو است بہتر از کچھ و رو بہا و بدہ می  
 دشتند می شود و ہر مہوہ کہ چیدہ شود یکی بہمان رنگ و طعم و وضع بجای او روی  
 شود لامقطوعہ و لامنوعہ و بجاری مہو نہری از اصل این درخت جاری بود  
 کہ از آن چهار نہر دیگر جاری می کرد و بکت نہر از آنی کہ خشکوار بود و نہری  
 از شیر کہ طعم آن بیغیر نشدہ بود و نہری از عطر کہ از برای اشا شدہ آن کمال لذت  
 دست دہد و نہری از غسل صفی ای فاطمہ خداوند عطا کرد و من در حق علی بیست  
 اول کسی است کہ با من از قبر پرون آید و اول کسی است با من بر صراط ایستد  
 و با من کوبد حَبْطُکَ ذَاوَدَکَ ذَا یعنی بگر این را و بکند از این را و اول کسی است  
 کہ با من لباس ہشتی پوشد و اول کسی است با من در بیست بگوید و اول کسی  
 با من در بیست بنشیند و اول کسی است از حق محو م با من باشد ای فاطمہ این  
 جزیت کہ خداوند در آخرت و بیست مرتبہ خواهد فرمود چہ میکند مال و بنارا



اما گفته بودی شکم بزرگ است مگر از علم است که آن مخصوص با دست که از  
است من در آن علم اینها را داده شده اما گفته بودی از عظم العین است  
بصفت آدم ابو البشر خلق شده و اما گفته بودی که دست با پیش طولانی است  
از برای اینکه دشمنان خدا و رسول را بقتل برساند و بوی دین رسول ظاهر شود  
و دستها در جنگ با زوی کرد و با شمشیر کین با شمشیر مل با شمشیر فقیه از برای  
و حسد با تاویل حکمت کند و بیرون پاورد از صلب او دو سبب شتاب است  
که زینت خوشی بود اینان باشد ای فاطمه زینب هر چه پیری از صلب است که زینت  
من از صلب علی است و اگر علی نباشد هر روزی زینت فطالت با رسول الله  
ما اختار علیا احد من اهل الامم یعنی از معالی این حدیث شریف را  
در موارد و مواضع و اتصال آن به علی حسب القاعده باید بسط داد و این حدیث که  
ذکر کردید از اخبار بود و پس منقوذه این حدیث من کتب مغضبه <sup>من</sup> مغضبه  
علی ابن ابیطالب و جبهه له الجنة نکاشت و رسید امرش از کنان و بجای دست

خبر

خبر ایشان را از خداوند سبحان مسئلت و تمنای کند: اباحسن لو کان  
جک مدخلی: جهنم کان الفوز عند جمیعها: و کف بخاف النار من کان  
موقنا: بان امیر المؤمنین متبها: امر و زنده ام بولای تو با علی: فزوا  
بروح پاک اما مان کواه باش: کرا محمد شفیع بود روز رستخیز: کوا بن  
من باش من پرگناه باش: از خارجی هزار پکت جوئی خزند: کوا کوه ناکوه  
ساقی سپاه باش: تم الحکایت امیرکافیه: و لایس عصفه  
ساعده قدا رحمت ادها جاعبل الذراعین یعنی بازوی مبارک است  
از وزاع که بعبارته دیگر ساعد است براده کی نداشتند و بچیکت از ان دو استخوان  
ظاهر نبوده و ذرا عین شریف هم نهایت سخامت داشته با کمال عدال و عصفه  
از کتف است نامرغ و مرغی محل اجتماع دو استخوان عصفه و ذراع است و علی الحج  
العصفه هو التساعد و از ظاهر حدیث سابق برمی آید که عصفه غیر از ساعد است  
و ساعد همان ذراع است چنانکه ذکر میشود و این قول ساعد است از آنکه ساعد



ذراع است و در وصف عندها شرح گفته اند فهو عظم مستدیر مثل  
 ابویة قصب مدور محجوف ملوحتا و الساعد مؤلف من عظمین مثلا صغیر  
 طولاً و سبباً الزنادین و الفوفانی اللذان یلای الیهما منها اذ لا ینحول و یجوز  
 الاعلی و السفلی اللذان یلای الخضر اغلظ لانه حامل و سببی الزناد الی سفلی  
 ذراعاً و عضد کبریم اسم از برای بازو بند است و فی الدعاء انک عضد نبوی  
 بسبب نوحید و ند مهربان من قوه میکرم و نصرة می یایم و اشاره باین است  
 این شرفه سنشد عضدک یا خبک چون بازو قوه دست کدک است  
 هم تقویه نمود با مخرج نبوه بر او شرف حضرت سوی و فی الحقیقه الی اخوه من کالد  
تغسل احدیما الاخری و عن الجمیع و الساعد من لانس الذراع و بد بفارسی  
 آن را دست خوانند کاهی هم است از برای عضد و ذراع و اصابع مانا و کاهی  
 ذراع را با اصابع بدی نامند و کاهی از زند املی رؤس اصابع را اراده کنند  
 هم از او اصطلاح مانا اظهار باسم بد اطلاق نماید چنانکه فقها و علما ما چنین از ارباب

شرفه

شرفه در کتب فقهیه در بدیهیات و قطع بدسارق پیشتر ما کرده اند و از پانجا  
 آمده بدی علیهم السلام ثوابه او در اندک پس بد جافه معروف است از سبک الی  
 اطراف اصابع و درم از برای مجموع من صحبت الجموع العضا و اجزاء محسوسه مخصوصه  
 و از برای بد اهل فانی چند است اول سلفه است دوم طاعت است  
سوم مباح است چهارم اکل است پنجم ذم است ششم عیاض است هفتم  
 معصیت است هشتم اصباح است نهم ابتداء است دهم طرفین است یازدهم  
 ملک است دوازدهم حفظ و دو قایم است سیزدهم سخاوت است چهاردهم سلام است  
پانزدهم نغمه است شانزدهم شرف است هجدهم عضو خاص است و هر یک را کتاب است  
 در استنمالات و اهل فانی سطره در افواه اهل عریقه و ارباب لغت شایسته که بعضی  
 از این در کتاب مجمع البحرین در ذیل لغت بدانان اگاه شدن و ادا مای در وصف حضرت  
 ولایت مآب و خول شعی است در شعی و حکم کشن و پنهان شدن و دوران بود  
 اراده شده است که دو استخوان عضد و ساعد استجاب در یکدیگر وار و شده بود



و متقی این دو استخوان که عرض بوده باشد بر آنکه کی و چسبندگی نداشته که کو بار  
 فرط استواء و اعتدال تداخل آنها مری نبوده و همانا حکم زمین می نموده و عمل شقی  
 مثل ضخیم و زنا و معنی کفشی است و حضرت امیرنومنان در غزوه خیر فرموده  
 ان الله منتهى امر حيدر في ضغام اجام و له في صورة عبد الله اعلم  
 التصور و كلف غابات كبد المظن و ذراع جان ساعدت که ذکر شد و بل  
 لغرض قرضه که هر قبضه چهار انگشت باشد ذراع نامند و قوله مصیوم که تل  
 اربعة ذراع بود بد القبر و در این مورد و در غلظت و سختی در این  
 همان شجاعت و قوه است و یکی از معانی بد قوه است كما قال الله تعالما  
 خلقت بيك يعني بقدره و قوه خود آدم را خلق کردم و السماء بنيناها با  
 اي يقوة شاهد بر ما دست و در این باره که می فرماید خطا بالقبط ما منعك  
 از تعبد لما خلقت بيك استبكت ام كنت من العالين یعنی چه چیز نور بار داشت  
 از این که سجده کنی آنچه را که بدو دست خود خلق کردم ای بکر گردی یا از عالین

و مراد از بدی محمد و علی علیه السلام است که یکی بدی بخشن و دیگری بدی بر کسی است یعنی  
 آدم را بسبب این دو کس خلق کردم با آنکه در مرتبه ایشان بوده مراد از  
 عالین در تفسیر اهل بیت محمد و آل محمد باشند بلسان و بکر مرحوم فاضل ابوسعید فی در  
 شرح بر فقاهت است صدوق علیه السلام فرموده است صفات خدا بر دو قسم است  
 یکی صفات جهات و دیگری صفات جلال اما صفت اولیه سوط بر همه و لطف و رافت و نظر آن  
 حضرت رسالت اما صفت ثانیه سوط بر همه و غضب است و نظر آن حضرت شاه و  
 چنانکه در معنی جامعین و عین ایشان کرده و وجهی دیگر در آن کتاب تفسیر شده است  
 مقصود ذکر این میان بود با آنکه گفته العطاء و استخاء بوده چنانکه در امثال عرب  
 البد و طویل الباع و طویل الذراع راستی و جواد گویند و قبصر البید و قبصر الباع شجاعت  
 و بزم نام نهند و از این جهت است که اهل بیت می فرماید نحن بندگان الله التباسه علی  
 عباده بالانفراد و التخصر و شاهد بر این معنی آیه شریفه بندگان الله فوق اولیهم است  
 یعنی بقدر الهیته و عطیه حقه فوق همه ما و عطا است در فقره خطبه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام



فرمودند انما ید الله القوی اشاره بحال قوه و قدرت از آنکه اکثر اعمال بشر بدو  
 بود کرد و از آن قوه و شجاعت خود را ظاهر نماید پس چگونه بدقیق از برار قوه  
 باطنه در هنگام حرب با زوی خود در بند بر عکس جملاتی ممدوح است بویضا که در  
 بعضی قصود و غلبه بر خصم و اولاد عدو اولی و اقوی آن بوده که حضرت ولی الله عزوجل که  
 اطول الناس بود با خدا بر او باطنی بود و غیر مدانه نمید و در این مقام معنی دیدار این  
 دو حدیث شریف را بیکار و اول مرحوم مجلسی در کتاب سما عالم از بعضی مشایخ  
 قدما از تفسیر ابی الحسن طبری روایت کرده اند که روایت را ششمی نماید پس ششم  
 تبار که گفت حضرت شاه ولایت مشرف بودم که علامی وارد شدند  
 مردم نشست چون از ذکر احکام فرغت باشم انعام برخواست و عرض  
 کرد ای ابو تراب من نبوی نور سلیم از مردی که حافظ کتاب است از اول  
 الی آخره و عالم بعلم قضایا و احکام است و مبلغ ترست در احکام کلام و منرا و در  
 از تو باین مقام پس ما علی جواب بگو و من خوف بگو در آن هنگام اما غضب  
 شد

مبدل

مبارک آنجانب ظاهر شد و بقرایه فرموده از یک جملات و طفی فی قبائل  
 الکوفه و قال لهم اجلو اعلیا یعرفوا الحق من الباطل و الحلال و الحرام  
 و الصلح و السلم یس عار سوار شد و مردم را خبر کرد زمانی که گذشت و بدیم  
 از و حاکم کردند و رسید کما قال الله تعالی فاذا هم من الاهدات الی ربهم یسئلون  
 فضا ق جامع الکوفه و نکات الناس نکات تجراد علی الترتیب العنصر فی  
 اوله یعنی مانند طبع که برزخ است که هجوم نماید در زمانش همان وضع آمد پس آن  
 عالم اوج و بطل از رخ برخواست و بر سر برآمد و در مبارکت را حرکت داد و کبر  
 حاضر بود ساکت شد فرمود و الله امام امامت مکرر کرده و لا زنده کند با باران  
 از است این نازل نماید با مثال این دو که مردم عاجز باشند معونه جاهلی از جهل  
 عرب را که بحر در فعال دارد و بزود من فرستاده است و شامی و ایند اگر بخوایم  
 استخوان در با خور و بسیم و زمین را از زیر پای او یکشتم و همان زمین بسکیم اول فرمود  
 پس حمد و ثنا گفت خدا را و صلوات بر پیغمبر فرستاد و بسیار اشاره کرد بویضا که در  
 است



پس ابروی پیداشده و اوزی شنید و نند السلام علیک یا اهل البیت و یا  
 سید الوصیین و یا امام المؤمنین و یا خیرات المسننین و یا کثر السنن  
 و معدن الخیرین پس پنجاب با چهار بران سجده شد و بلند شد آن سجده  
 و از انظار محضی شدند و چهار پر فرمودند کجوسم اقدحی چهار صهارمانی مکث  
 هر جهت کردند و در و که القضا آن بر کوار فرار گرفت و بر سر راه خطبه را  
 پان فرمود و مردم حیران و در پیشش شدند و چهار گفت بشهر که درخت و آب بسیار  
 داشت رسیدیم فرمودند جویره بفرم چمن است چون آن خطبه را خواند مردم مانند  
 در فضات و بلاغت شنیدند بودند و نجیب کردند و مردم عرض کردند شما این کج  
 قدرت با بهره و ارید و با معویه قتال میفرمایند فرمودند قسم کنی اگر بخوابم باین دست  
 کوناه خودم را میگویم نبوی شهر شام و میگویم من شارب معویه را و بگویم و از برای شهر شام  
 میگویم پس دست مبارک را دراز کرده بر که و اند در دست مبارکش موهای بسیار  
 مردم نجیب کردند بعد از زانی خبر آوردند که معویه بر بالای سینه بود که در دستش بود

میدان

پیداشده و چنان روز و بینه معویه زود سپید شارب او را کند و بود  
 عن الجار از عمار و زید بن ارقم روایت که گفتند خدمت امیر المؤمنین پیش رفت  
 بودم روز دوشنبه هجدهم ماه محرم مخطف بود در عقبه عظیمه و بجهت پند شنیدند  
 که گوشس مارا پر کرد و پنجاب در و که القضا شنیدند بودند پس چهار بران فرمودند  
 و ذوالفقار را با او و وزن آن هفت من و دو نعلت از وزن آن بود و میان  
 این فقره را در بلوغت ذوالفقار است و الله ذکر خواهد شد پس شنیدند که در  
 بر روی زانوی خود فرمود ای عمار امروز روز تربیت که بر او ارم غم و بیم را از این کفر  
 تا آنکه مؤمن و قاضی ریاده شود و منافی نقض افزون کرد و فرمود ای عمار  
 بر دست سجده کن چون هر دو دست و کبرت عرض کرد بر دست سجده بر شتری حمل کرده  
 و در آن تربیت که نکایت می کند و بگوید یا غیثات المسننین و یا بغیثه الطالبتین  
 و یا کثر الکراخین و یا ذوالقوة المسنین و یا معظم الیتیم و یا ارازق القدم و  
 یا مح کل عظم ریم و یا قدم سبق قدم کل قدم و یا عون من الیسر له عون

+  
 ۹۹



ولا يعين باطوره من لا طوره له باكثر من لا كثر له الهات توجهت ولو ايت  
توسلت وخلفه وسواك قد صلت قبض وجهي وفتح عيني كوتبي عمار  
كفت در اطراف آن هزار بار بودند با شمشیرهای کشیده بعضی اعدای وی بودند  
و بعضی اجناس پس کفتم شاه دولت شمار اینها را اجابت کشید پس آن  
بزرگواران قه و مردم در مسجد جمع شدند در آن زن عرض کرد من پناه بشما  
اوردم با بصیرت خویش کشف کرد از من بفرمایید این نجاب هر مردی که کوفت  
بخوان هر کس می خواهد پند آنچه را که خداوند مقرر نموده است باید در مسجد  
و حاضر شوند در آن هنگام یکی برخواست و عرض کرد من مردی هستم در پشیمانم  
مخرم و با اسم و این دو خرم من است پادشاهان و ملوک هر چند چو نیکار شدند  
نداوم اکنون این دو خرم را مفضل و شرمند که هست در سینه من در این است  
و در امر خود متفکر و متحیرم و این امر است عظیم پس حضرت امیر علیه السلام فرمودند ای کجا  
چه بسکونی عرض کرد ای مولای من قسم کنی تو از خود جانشی ندیده ام با تاج و کبر استم

بوده ام

۱۰۰  
و بوده ام و بندانی که دروغ نمی گویم عمار با سر کشت آن بزرگواران و در آن  
را گرفت و بر سر برآورد و بلند فرمود الله اکبر الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل  
آن الباطل کان و هوقا و فرمود و قابل زینما می اهل کوفت را که موسی علیه السلام  
بوده حاضر نمایند و امر فرمود پرده زینبر و در پند چون چنین کردند عرض کرد  
انما اعطوا حامل یعنی جوانی است بگر و حامل پس مکتف شد به پدر آن و دختر  
و فرمود ای مرد از این شهر بیستی که موسیوم با سحر است از بلاد شام عرض  
کرد ای فرمود کسی قطعه از بزب در من ساعت حاضر کند عرض کرد  
در بلاد ما بسیار است ولیکن که قدره دارد و حاضر کند از آنکه از کوفت نابلد  
حکایت و چاه زینت است پس فرمود و نظر کشید با آنچه از علم نبوی پس عطا فرمود  
دست مبارک خود را دراز کرد از بالای سر کوفت و بر کرد و این پس بدید قطعه  
از بزب در دست مبارکش بود و فطرات آب زان بچکید فصد ذلك فخرج الناس  
و فاج الجماع با هله پس دم همچنان آمدند فرمودند ساکت شوید اگر بخوابم کوفت



شام را حاضر بکنم پس فرمود بان فایده این نقطه بر فراقم و این دو شهر را بر روی  
طشلی نشان و بگذرا این نقطه بر فک نزدیک عضوی که فضل از آن منولد میشود  
خواهی ایست غلطه که وزن آن بخصه و پنجاه دریم است بحدوده دو دانق عرض کرد  
سماعا و طاقه که و کت یا موی چون چنین کرد بافت آنچه را که انتخاب فرموده بود  
پس هر دو نیت حضرت امیر مومنان شستاشند فرمود ای بابا العقیب بگو و در  
خود را و اندر زمان داده است روزی داخل شد این غلطه از اعضا سفید  
داخل شکم وی شده تا حال بزرگ شده پس آن شخص برخواست و عرض کرد  
اشهد انک تعلم ما فی الاحام و ما فی الظالم و انت باب الدین و موجوده  
فتعجب الناس عند ذلك پس این کوفه استند عا که در پنج سال است بر پایدار  
نار نشده بر مابند بگذر و پس اشاره با سمان کرد با زبان نامعی نازل شد تا یکی  
سیرب شدند نگاه از خداوند خود خواست با زبان قطع شد و اثناب طلوع  
مفسر الله اشاک فی فضل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و الطشت

در کجا

در سجده کوفت را به همین حکایت است و شان نزول وی همین است **امام کفایت**  
**الشیعة و اصابعه اللطيفة** کان علیه السلام شتن الکفین عن العجاج  
قال الجوهري الشتن بالمعنی مصدر شئت کفرا بالکسرة خشنت و غلطت  
و رجل شتن الاصابع بالشکین و كذلك العضو و قال امرؤ القیس  
و تقطع برخص غیر شتن کانه اساربع نجلی و مساویات ارجل و شنت  
مشافرا بل من اکل الشوک محصل این بیانات است که شتن بنابه و نقطه  
تخت و شوش است از آنکه در عرب ممدوح است و سنی که نرمی داشته باشد  
بگویند در کف خصوصیت میوان دارد و در عین ایشان ممدوح است و گویند  
در عرب و دندان شتر از خوردن خار کند و شتن شده و عن الیچ شتن الکفین القیدین  
بمعنی غلطه و کوفت است یا آنکه در شکست یا غلطه باشد که دلالت برنده قبضه و اند  
کند و قبل هو الذی فی انامله غلطه بلا قصد معنی غلطه داشته باشد بدون کوفت  
و آنچه صاحب مجمع نقل کرده تا شسته است و صاحب ابن عباد فرموده است شتن



بنا و لفظ البسته من الثياب و واحد آن شش است و آنچه در وصف رسول  
 دارد شش الکحلین نصف بند است و عن الفهر و زبایدی فی القاموس الکبیر  
 بعضی شش الکف است که هر دو لفظ یک معنی دارد و حق قول ثالث است  
 و در وصف جناب ختمی ماب است رجب الراحة معنی آن وسعت کف و بزرگی  
 است و از اشارت بکلمه انواع دلالت بر بروج و قدح دست کوچک دارد  
 این بیت است فطاطوا من الکذاب کفا صغیره و لیس علیهم قتله بکبر  
 پس دست مانی شریف جناب امیر مومنان علیه السلام با لفظه و اعتدال  
 و پیر چپ را که بدست مبارک گرفته اند بچرخ را مانند تو بنام فرمودی و هیچ کس  
 مخلوقات ناب مفاومت انجناب ندانستی و از دست وی بسبوت  
 و اظهار قوه خود نموانستی مستخلص شدی و مثل است از کثرت نزدوری کردن  
 شونت دست ترفیش افزون و افزوده آمدی و در نزد اول فی شرح حد کف کوع  
 بضم است که اول بند دست است ما بهام و کرموع بضم از سر بند دست است

بمضمون

ناختم که انگشت کوچک است و جمع کف کفوف و الکف است مثل فلوس  
 و فلس و در دست و پا چهار استخوان است طولاً که آن را مشط خوانند و صلباً  
 نامند و متصل است با شش انهای انگشت تا از جبهی و از جبهی القصال و از وریخ  
 و آن موافق است از شش استخوان مدور مشط و صلب که مقبض انگشت است  
 و پوسته بساعت است که تمام آن را من صعبت المجموع کف نام گذارده اند  
 و کف نامیده اند این عضو را بوجهی که بداشستن و قبض و ضبط و جرت و غذا  
 سبحان این عظام ریفه و شیطیه را با عظام اصابع مرتبط فرمود و مفصل هر یک را  
 محکم نمود از برای آنکه مشت و مفصل گردد و غصارتی و رباطات در آن مقرر  
 داشت از برای آنکه نگاه دارد عظام را و قابل القیاس و جرس و جرباشند و از مشط  
 عینه محفوظ و مضون کردند و معنی دیگر رجب الراحة اشاره کبره خود و سخاوت است  
 چنانکه خسان این نامت می گوید متی تقریب الاموال من جود گفته کا به  
 الشيطان من ليله القدر له هم لا منتهى لیکبارها و ههنا الصقر اجل



من الله له واحد لو كان معشار جودها على البركان البراندع من الحجر  
اری ابر اگر چیزی دهد کربان دهد دست تو خندان و دهن چندان دهد و حضرت  
ابیرموشان که اجداد اهل زمان خود بود بلکه از سلفین و لاحقین عنوان جود  
و سخاوت وی را یاد داشته و دست مبارکش را گزشت قبل گرفتن و بر زمین زد  
بمقتضای شریعت مجروح شده آنچه را که از اجرت و عوض غنیمت گرفته با همی حساب  
بنفس فرموده و ساکنین و اسرا را و انعام را طعام نمود چنانکه میخندد آیه مبارکه در شان  
مازل شده و خداوند نشان ابرموشان را باین معنی حسنه نمود پس چگونه می شود  
رحم الهه باشد و حال آنکه سید اجداد اربیده معروفه بوده و در احوال عرب  
اجود من کعب ابن عامر و کعب گفته اند در غری با جمعی میراث بجهت آنکه آب کیس  
بوده و آن منازل قدر قلیلی هر یک از آب برداشته و روانه شدند و فرار کردند  
هر یک جام آبی در هر روز پیش میدنند تا باین جان بسد است برده بمقتضای برسد و یکی  
از منازل آب تمام رفته تمام شد که جام آب کعب ابن عامر پس آن جام را نماز

کرده نما خود زد و خود از شکی بدک شد پس در عرب جو در ابوی شترزند  
و جناب شه مردان در سبب البیت جان خود را فدای حضرت حمی نام نمود  
و تن بشهادت داد با وجود اعادی و شکر کین که در کین بودند و شهادت  
و اوست حضرت رسالت داشتند چنانکه در آیات خود فرموده است  
سلام الله علیه و قبی نفس خیر من و طاه الحصى و من طاف بالبيت العتیق  
و بالمحجر رسول الله خاف ان یکر و ابه فجاءه ذوالطول الاله من  
المکر فبات رسول الله فی الغار امنا موقی و فی حفظ آله و  
سقر اقام ثلاثم رمت قلاتنص قلاتنص نفرین الحی ایما نفری  
و بت اراهم و ما یثبوتی فقد و طنت نفسی علی القتل والا کر  
اروت بیدضر الله نبیلا واضر حق و سدی قبر **و اما الرضا**  
جمع اصبع بوننت و بدکره و از برای هر یک از ایشان اسم خاصی است  
و مراد از ان اهل سرای ایشان است کما قال الله تعالی و جعلوا اصابعهم



فی اذانتهم ای انا مل اصابعهم و مراد از اصابع در این مورد دروس آنهاست  
 که تا مل باشد و بعضی با اصابع شده است و هی الا بهام و السینا و الوسطی و الخیر  
 و المختصر و ابهام بزرگترین انگشتان است در دست و پا و جمع آن ابهام است  
 و سبابه بعد از ابهام است عن الجمع و السبابه ما خوذت من السبب  
 لانها تشار بها عند السب و در حدیثی از پیغمبر است او نعمها سبب انکه  
 و حضرت صادق علیه السلام بمفضل ابن عمر می فرماید ای مفضل نظر کن بر دست  
 او می چگونگی خداوند کریم آنها را کشیده تا به نظر می که او می خواهد دراز کند و گفت  
 آن را پس نموده و پنج انگشت را نصب کرده و هر انگشتی را بر سه قسم نمود و ابهام را  
 در یک طرف قرار داد و چهار انگشت را در طرف دیگر نوعی که ابهام بر آنها  
 محیط می شود که اگر اولین و او نون جمع شوند بهتر از این وضع باشد آن متواتر از  
 پس کنی ظنی است تا بیان و اگر جمع کنی کز می است کران و از جمع کردن آن  
 هر چه بخواهی میگیری و هر چه بخواهی میدهی کای بی شایسته گفته و کای میزند و چه است

و اگر بخواهد

و اگر ابهام را بر سبابه یعنی هر چه را بخواهی باره توانی کردن استبداد راست نمایی  
 هر چه بخواهی اشاره نمایی و اگر عدد بر اصبع خواهی از آن توانی نمودن و هر انگشت را  
 زینت داد و بناض و محافظ آنها نماید و چه تا یکدیگر سر انگشت نمی توان بر چند از آن  
 توان بر چند و بدن را از آن بگذرد و در حدیثی است آدم علیه السلام که برین  
 پیوسته کرد و از پوست کتف می کشی که تناول فرموده بود از سرهای انگشتان وی  
 رویا بند برای آنکه نندگرت اولی کرد و دیگر بدان در کتف جاده آدم هم  
 بهشت بر کتف ناخن بوده پس همیشه باید جاده بستی و کتف اولی نظر کرده  
 میگریست و در حضرت بر کس منفر کرده و غضبناک شود لکنه بناخن خود کند  
 یا بنشیند غضب چشم وی بنشیند پس بر خواننده این کتاب مخفی نماید که اصناف  
 و کتف و ساعد و عضد شاه و لایت مقتضای همان بنده شریفه علویه بوده بدون زینت  
 و نقصان چنانکه در اوراق سابقه دانسته شد و اگر روایتی دلالت کند بر اینکه در دست  
 های مبارک خشکی بوده از جهات خارج است بلکه از نکات خلقت است



چنانکه دانشی لعونست ز می در تو خوب از برای مرد زشت و بیچ بوده و این  
نحوه کلاب بر شجاعت و قوه کند و چنان از برای امیرنومنان کمال مفیده است  
بغضای آن دست شریف کردم که بفرود ری و آبکشی دن از جاده از  
اوقات مجروح شده بود و در حدیث است که انکشت سبب تعلق بچهار  
ضمی تائب دارد و انکشت وسطی حضرت ولایتیاب و انکشت تبرک حضرت  
صدیق طاهره و انکشت خضر حضرت امام حسن <sup>ع</sup> و انکشت ایهام جناب  
امام حسین علیه السلام چنانکه ظهور انوار حضرت از نام شریف آدم <sup>ع</sup> در بد و تعلق تبار  
نخستند و از این حدیث باید دانست با شیعیان جناب خاتم انبیاء را با جناب  
سید الشهدا ارواحنا فداه و تقویبت و باید شخص شریفش بنمبر را بود و آن وجود  
شرف و روح شرح انور بلا شهادت آن مظلوم پس چگونه از شرف رسالت  
الغالب روح یافت و این نبوی از شهادت آن جناب هم باقی ماند آثار الهیه  
و شرح نبویه و توبه مقصود است حدیث معروف حسین منی و امام حسین

جناب

جناب سید الشهدا علیه السلام خود را فدا از برای جد بزرگوار خود نمود و فدا <sup>علیه</sup>  
و انکشت سبیل بنی و نج می شد و رسول الله کجاست سبب ظاهر بود و منی آمد پیش  
در وجود و چو در انجناب شد چنانکه حدیثش علمه و سبب در اینجا موجود است و گفته  
مخالفات خود انجناب است مخصوصا در این مورد کثی و اشکالی دارد و نباید  
از معنی او در و توار و علیین بر معلول و آند و مراد از این شریفه و فدا نامه بدیع عظیم جناب  
سید شهدا ارواحنا فدا روح العالمین له الفداء است بدان دیگر کتب مسدود  
که جناب رسالت تائب این شریفه مفضا و طه عواد که وضع الهی است در  
بد و اسلام انمار داشت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ابراهیم فرموده  
جناب امام حسن علیه السلام الفداء کرد از آن صلی که با توبه نمود چون توبت کجاست  
امام حسین علیه السلام رسید بجهت شهادت و تحمل این گونه از مصائب است  
افکار کرد و مناسط و الفداء شرح افشاء آن است اگر انجناب شهید نمی شد این شریف  
باقی نمی ماند پس تا باید کلی از آن جناب کردید ظاهر او معنی و از این جهت است تا



ظهور و تعجب حضرت رسول آن نماز عصر را بجز حضرت امیر المؤمنین و نماز مغرب که صلوات  
 و مطهری تعجب از آن شده بجز حضرت صدیق طاهر و نماز عشا بجز حضرت امام حسن  
 و نماز صبح که زمان طلوع آفتاب نبوده و شرع مستطویه باشد تعجب بان بزرگوار  
 نمودند و فرمودند اقروا سورة الفجر بعد فرائضکم و فوا فلکم لادانها سور و طه  
 ابن علی ابن ابیطالب صلوات علیهم اجمعین کرد و چگونه سوره پنجاب است فرمودند که خوانده  
 این آیه مبارکه را با آنها نفس المطمئنة ارجو انی ربکم راضیه عرضینم مراد از  
 نفس مطمئنة وجود مبارک پنجاب است و بدانکه ناختمها را افعال نامند و آن جمیع افعال را  
 مثل سابع جمیع اسبوع و هو لکل مالہ اصبح کالسابع و قبل لکل ذمخلیب  
 و حافز حجازا و انصار جمیع ظفر است و حضرت امیر مؤمنان فرموده فلما اظاہر  
 سببنا و ادب خواصنا یعنی البصری او خسیب یعنی با ختمها را سببنا و ادب  
 سرفقیب بکبر یاد نموده از دست راست کن چنانستام بدست چپ ناختمیست  
 حروف خواص و ادب و هر یک از آن دو کلمه پنج حرف است مراد از

از نماز ظهر و او وسطی و الف ایهام و با بصر و سین سببا پس شسته است که بگذرد  
 تا ثوره هم مشغول شود و از راهم دفن کند **اما ظاهر الشریف** و کان علیه السلام قما  
 الظهر و محض المن قال الجوهری القراء الظهر و نافذ قرواه طولیة السنم  
 و یقال لشده بدیه الظهر و قال الفهر و زابادی طولی الظهر و المحض الخالص  
 و مننا الظهر مکفنا الصاب عن یمن و شمال من عصب و لحم آنچه از عمارت  
 اصطلاح از لغویین و غیر هم در معنی حدیث مفهوم میشود است که پشت مبارک  
 حضرت شاد و ولایت بنده مناسبت کشیده و محکم بوده و خالص از نقصان ظاهر  
 که هیچ یک از مفاصل و عظام مصلد مستعد بقضرات ظهیر از یمن و یسار ظاهر نرفته  
 هر یک برتری بر دیگری نداشته که موجب تقصیر شود و یمن ولایت پرشجاعت  
 و قوه آن همه فلک امانت کند و اگر چرب سباب ظاهر به شیره این قسم صلابت  
 و مناسبت نداشته چگونگی توانستی تحمل شدی اینگونه از احوال و افعال چگونگی را ظاهر و صلابت  
 و نوابت نازک را معنی و باطن و چگونه مستحسان و در سنمان از قبایل عرب فزایل کردی



و اینجاست فرموده است لَوْ فَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَى فَيْثِ الْمَاءِ وَلَيْسَتْ عِنْدَهَا بَعْضُ الْكِرَامِ  
 اَعْرَابٍ لَيْسَتْ بِمَكِيدٍ بَرْدٍ وَجَنَاحٍ مِنْ اَيْدِيهِمْ لَيْسَتْ بِرَيْشَانٍ مَكْنَمٍ وَرَيْشَانِيَّةٍ  
 نَشِيمٍ وَظُهُورِ قَدَرَتٍ وَفُوتٍ فِي رِئَاسَانِ اَزْوَاجِهِمْ مَشُودٍ بِكُلِّ مَهْرَتٍ وَوَكْرِي  
 يَدٍ وَمَنْظَرِ قَدَرَتٍ حَقِّهِ حَضْرَتٍ وَلا يَتَجَابَبُ بُوْدُهُ جَانِكُهُ فَرَمُوْدُهُ سَتِ اَنَا اَبْدُ اللّٰهِ  
 اَلْقَوِيُّ وَاَنَا جَنِبُ اللّٰهِ بَسْمِ اَبْدَانُوِي اَزْهَمَةُ قُوِي اَسْتَايْنَةُ بُوْدُهُ بَاشَدُ مَعْلُوْبِ اَصْحِي  
 نَشُوْدُ وَغَالِبٍ قَا سِرْ كَرُوْدِ **اَمَّا صَدْرُهُ الشَّيْبُ** وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَزَّ وَجَلَّ  
 اَلْقَدِيْرُ وَرَشِيْدُ اَنْبِيَا اَلْعَالَمِيْنَ اَبُو اَبِي اَلْمَعْرُوْفِ وَابُو اَلْمَعْرُوْفِ اَبُو اَلْمَعْرُوْفِ  
 يَمْنِي سِيْنَةُ وَتَكْمِ مَبَارَكَتِ اِيْنَجَابِ بَا اِيْمٍ بَرَابَرِ بُوْدُوِي بُوْدُهُ هَجْجِ كَيْتِ بَرُوْدِي كَرِي بَرَابَرُهُ  
 وَبَرُوْمِي مَدَانِيْنَةُ اَزْ اَنْ مَنَافِيْ جَسْمَانِ خَلْقُهُ بُوْدُهُ جَانِكُهُ بَعْضِي اَزْ اَشْخِيْصِ بُوْضِعِ  
 نَبِيْجِ اَبُوْدُهُ مَشُوْمُوْدُ بُوْدُهُ اَسْطُوْدُ اَكْمَلُ تَسُوْبُهُ اَزْ اَعْضَاةِ ظَاهِرِيَّةِ صُوْرِيَّةِ اَبْنَانِ فِي سَبْتِ وَنَجْمَانِي  
 كِهْ دَرِ سِيْنَةُ اَنْ فِي غَايِبِ اَنْ تُوَانِ كَعْشِي وَبَاضِيْنِ مَهْمَانِ كَشْدِي سَبْتِ وَسَبْتِي كَشْدُوْدُهُ مِ  
 بَايْدِ طَاقِي اَبْدَانِ جِهَةِ فَوْقَانِي اَسِيْرُ اَزْ جِهَةِ دِيْكِرِ سَبِيْنِ يَمْنِي سِرْ كُوْجِي كِهْ بَاشَدُ اَسِيْنَةُ بَرُوْدِ

ازین



ازین نماید با آنکه شکم بزرگ باشد و سینه کوچک و شکم قبح الوضوح دیده شود  
 و در او ارقاب بعد از باب ششم از ظاهر بهر آنکه حکایت از اصدق معنوی کند و در سینه  
 و جهت ظاهر این سه عضو هم مثل است چنانچه از شرف و افضلیت حال باشد پس حکونه  
 سر مبارک حضرت شاه ولایت بزرگ بوده بهمان معنی که ذکر شد از آنکه عقل  
 و منظر عقل کامل بود و گفته اند سر کوچک دلیل بر خفگی عقل است و کذک سینه گشته  
 دلیل بر کثرت علم است و علم مانند عقل اشرف و افضل مخلوقات است ازین است  
 بهر آنکه فی بواضع علم و عقل است و اگر این دو وجه لطیف نبودند خلقی بوجود نمی آمدند  
 پس خداوند این دو عضو شریف را عاقل و منندوق این دو گوهر گران بها فرمود  
 و اما هر یکت ما در این دو محل بزرگ جلوه داد چنانکه سر جزئی است که از شفا  
 آن کل شفقی میشود عقل هم کل الکلی است اگر موجودی شد خلقی بوجود نمی آمد چنین  
 سینه خور و مرکز قطب این عالم صغیر است که از آن بیگل و پنهانی در حرکت  
 و بسبب و اعضا فو قانیة و اجزاء ششما نیمة با هی ارتباط و اتصال دارند با کمال حساب





۷۰۱

علم هم که حال اوست سبب است از برای آنکه عالم با او بیست و هفت مرتبه در این دو عالم  
 چنانکه از طوایر ارباب است و آنها صراحت بر می آید که علم در اینجا و موجود است علم و معرفت  
 و حضرت ابراهیم خویش علیه السلام بر بستر کوفه مکرر فرمود **سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يَنْفَعَنِي**  
**فَإِنْ بَدَأَ بَعْضُ عِلْمِي بَعْضَ شَيْءٍ أَنْ يَسْبِقَ لِي مِنْهُ** پس از آنکه مرا می بیند بر سبک  
 من استخوان نای سینه من علم صبح شده است و همین بیان دلیل است بر آنست  
 مطلوب و همه تحقیق و در آن بزرگوار از حقیقتی اخبار را نوزده از آنکه اطهار علیهم  
 القدر بود یعنی کشتند سینه

۱۰۸



